

حاکم او ده که او را حاکم خان کشندی و سایر ملوک بلخی که در آن
جا که دار بودند با ملک ججو یا مبد که چون دم شهر از سری غلجیان
منصرف بودند باریا و خواهند شد با یکدیگر منوبه بجانب بلخی در حرکت آمد
سلطان جلال الدین از کشیدن آن جا و شاه خان جانیان بر بتهر خود را
بنیابت غنیت در دلی گذاشت و خود با لشکر راست به احوال
و انصار قدیم بد مع ملک ججو روان شد و از کلنجان را که بر مساجلی
سلطان جلال الدین بود شجاعت و جلالت اتصاف داشت مقدم
نکر کرد و اینده جوانان و از او نموده همراه کرد و حسب الحکم از کلنجان با لشکر خود
از آب کالاسکر گذشت و از آن طرف ملک ججو یا امرا و ملوک بلخی و
بقیای من زمین آن آن دایره و راههای ندارد مقابل آن محاربه عظیم
مؤده شکست یافت و اکثر اعیان لشکر او گرفتار شدند ملک ججو نجاتی
از مواسره بدست مقدم انجام نیاورد و گریخت و او را که قه قه بدست سلطان
اوردند از کلنجان اسیران را بر بشته ان سوار کرده با طوق و غل منهن بخشید
سلطان شاد و چون اسیران را با آن خان نزد سلطان آوردند
نظر سلطان ایشان افتاد و مؤثبات ایشان را از بشته ان برد
و او را آوردند و دو شاخه را از گردن ایشان برداشتند و بپای
که از آن میان که نزد سلطان بلخ رو فرستادند و او را
بجام بردند و سوار و ایشان را کشند و طعنهای عام سلطان
در پیو شانه زد و عطر طلا بدیدند خود را در یکجا مجلس شراب را

و انشا را انجا طلبیده هر یک سراب گردانیده بتی بی رایدی سهل باشد
 خیرا که مردی حسن الی من ساءه ایشان از محال می که داشته
 سر بالا نمیکردند و از افعال سخن می گفتند سلطان برای خاطر ایشان
 شما از جانب بی نعمت خود ششیر زده اید و حق نمک ششیر طوطا داد
 بجا آورده اید این عیب باشد ملک جوهر را بر محض شانه ملکان و شما
 ما و را بجز مت تمام در انجا کما پند و اسباب غشیش و طریقه خواهد
 وقت مهیا دارند ملک احمد جیب ساری مرای خلج را ازین نوازش گران
 امن عرضه داشتند که این نوازش کسی سلطان در باب این عجب و ا
 القفل موده خلاف و شن جهان پداری منافی قواعد جهان بینی است
 چه اگر در باب اهل و تنه مسا و سیاست قوع نیاید خوهای ایشان
 رنجیده نشود کس ملو و موس سلطنت در سرقه و بجه مشها که حادث نشود
 سیاستها که از سلطان ملین که در باب این طایفه قوع امن ششیر ارضا
 عالم معاینه موده اند منور صلابت آن از دل های مردم در اموش
 نمیکرد و با بمرض اگر باید ستایشان می اوستادیم نام و نشان خلجیان
 را بر روی من نمیکرد اشتند اکنون ترک سیاست در باب ایشان از صلیت
 و و بی نماید ظلمت خسته که ملک را بکنند به لشکر عجب بر کنده به بکنند
 شایخ نوید سربین پیمان زنی کردن شایخ کهن سلطان در جواب ایشان
 گفت آنچه شما میگوید همه ملوب و موافق بهر جهان داری است اما بکنم که
 اتفاقا دسان در سلما که رانده چون سبج سلما فی نه تخمیه ام اکنون که پر

شده ام و آخر عمر است میخوام که خون سلیمان بریم وصفت چهارم جبار
 بر خود ثابت کنم اگر بار دست ایشان می افتادیم و ایشان خج نهائی
 میخستند عهد جواب آن در دای قنایت بر ایشان می بود و چون سالها
 جاکر سلطان ملین بودیم اگر اعوان انصار و انکبشیم کمال بی رضا
 بی مردتی نباشد بعد از آنکه سلطان بدوین مراجعت نمود ملک
 علاءالدین را که داماد و برادر زاده و برادر نعمت او بود کرده داده
 کرد و خود مطهر مضور مراجعت نمود و چون بی ارادگی علیمی سلطان بجای
 معلوم گشت امر او ملک مسکوت شد که این دجباننداری بادشاهی نمیداد
 که بنده را در داند زنه زمان اگر قوه شبن می می آوردند سلطان بنده را
 قسم میداد که دزدی نکند و می کرد و مسکوت من اگر چه در خجها نشکری
 در تم توانم آورد و خویش بر بیا کرد اما آدمی را که گشت اسیرش من او را نپذیرفتم
 امدم توانم نمود و یک مرتبه هر و اندک طبع طریق از د سلطان او را دزدی را
 از ایشان گشت نمیداد گشتی انداخته ملک بنوی در ستاد و صا و و میگاه
 و تغذیه بود و طمع در مال مردم که شعار جباران قهار است از و در
 بادشاهی بوقوع نیاید که بینه بعضی کاوان نعمت که شراب در طینت
 نمز بود و بوجو صله بودند مجلسها ساختند شراب می خوردند و در وضع سلطان
 جلال الدین منور می کردند چون این اخبار سلطان سید را جاد و دنیا
 و گفت متنازاج کلمات که در حالت زاریان صا در شود موخده
 کرد و زوری ملک تاج الدین کرنی در خانه خود امری نزرک همان کرد

و مجلس شراب ساخت چون همه مست شدند گفتند سلطان جلالت
 بادشاهی را شاید شایسته ملک تاج الدین است و همه با وسعت کردیم
 یکی از ایشان گفت که من بیک نیم شکاری کار سلطان خوانم کرد و دیگر گفت
 باین شیخ سرور از تن جدا کنم و مستان دیگر نیز اقبال این کلمات بر زبان
 چون این حکایت سلطان رسید آن جماعت را طلبید از روی علم و تمیز
 را از غلاف کشید و بجانب ایشان گذاشت گفت مر که مر دست این شیخ
 بگیرد و در برابر من آید تا باند که مردی صحبت ملک نصر صبح که بحضور آمد و چون
 مرد خوش طبع بود در آن مجلس از روی او اغتفا و بر زبان او هم کلمات
 بر ایشان قوی و گفت خداوند عالم میباید که سخنان مستان را که در حاکم
 بی شعری از ایشان صادر شود استباری نباشد مایان که سلطان منزله
 مرزندان برده و هتال کرده اویم و سید اینم که بادشاهی حکم و وفا
 و بردباری او نخواهیم یافت چون در حق او بدی خواهیم اندیشید سلطان نیز
 مثل مالکان ملک زاده کان منحص و موخواه خواهد یافت میباید که تعقیب
 قطع ما را ضعیف خواهد بود سلطان این کلمات متاثر شد و اعراف و آینه
 شراب طلبید و باده پست خود بملک نصرت داد و یاران او را که در آن
 مجلس بودند و مانع او تا بجای کیرهای خود روند و مدت انجام باشند
 پنج علم از تن این تیر تیر بل زنده شکر طهر کمر تیر و در جریمی که از زدگان
 او بوقوع آمدی هیچ یک الت نند نفرمودی مرا که ایا که دادی هر که بغیر
 نکردی گویند و قتی که سلطان جلالت الدین سر جاندار سلطان ملین بود

و نیابت سامانه داشت مولانا سراج الدین ساوی که از شعری قبت
 بود و می از دههای سامانه در وجه مد معاش خود داشت عمال سلطان
 جلال الدین رسم و طایفه داران بکری از مولانا خارج طلب کردند و مولانا
 ایمیعی نجبه و شعری در مدح سلطان بکعبه شکره عمال داران درج نمودن هر
 سلطان جلال الدین بوج اسطه کثرت شعله مولانا پذیرداخته مولانا دل کو قید مجلس
 رنجواست نه شعر چند در مسجود سلطان جلال الدین کجاست و آن را خلیج نامه
 نامیده و ممدان ایام که سلطان جلال الدین نیابت سامانه داشت
 خلیج نامه مذکور که متضمن تحویلی کیست بود و سلطان سید برین وقت مولانا
 سراج الدین از بیم اکه سلطان در انتقام خواهد بود ترک سامانه نموده جایی پیر
 توطن جستیار کرد و ممدان ایام سلطان بهی از دههای متدیه این سبب
 میکرد که مندری در مقابل سلطان آمد و بر روی سلطان خمی زد که اثر آن
 تا آخر عمر باقی بود چون سلطان جلال الدین سلطان سید مولانا سراج
 و آن مندری رسنهاد کرد و انداخته بردگاه او حاضر شدند سلطان
 را که خبر شد در زمان ایشان اطلبیده مولانا را در کنار گرفت و با تمام
 و خلعت نوارش فرموده موجب یقین نمود و بسودمانند معارف و کتب
 تحسین می آمده باشد آن مندری نیز بخیرت رود سلطان
 جلال الدین باین خود گفت بلکه همان که چون کار و صندرت بفرست
 بر در حرم بیاندیشان بگو تا از من التماس نمایند که مراد خطبه المجاهدی
 بخواند ممدان ایام که که مندری رخا بر حوز و سلطان با دختر سلطان

فخرالدین واقع شد اکابر به همت رفتند ملکه این بیجاوم سپید
 رسانید که چون سلطان بارها با مغول شمشیر زده و مجازات
 کرده است در شان او المجاهد فی سبیل الله جازیه ملکه واجب باشد
 و چون کار برود و رتبه بیهت غره ماه خدایت سلطان و غیر
 دست بوس در یاد داشت فاضل فخرالدین باطله که علامه عصر بود و توسط
 از زمان حاضران التماس نمود که سلطان او در خطبه المجاهد فی سبیل
 خواند سلطان کعبه که میدانم که ملکه حجاب کعبه من شمار برین آورده
 اما من در میان وقت از روی اندیشه دیدم که هیچ وقت من خاصه بای
 خدای شاه غرض دنیا جادوی بادشمنان چند واقع شده ازین
 که داشت منشیان شدم و رستم دران ایام که سلطان جلال الدین
 عارض محاکات شد امیر خسرو را بوزشها و موده مشغول مصحف و
 معوض داشت بخام و کمر بند سعید مخصوص امای کبار بود اختصاص دان
 سلطان و مجالس نشینان با اهل مجالس صاحبان بی تکلفانه اختلاط
 سنت مساوات مرغی داشت هر یگان مجلس سلطانی ملکاتج
 و بی ملک فخرالدین که بی ملک غنی عینی و ملک فرا ملک
 نصرت صباح ملک احمد بی ملک کمال الدین ابو المعالی ملک
 نصیر الدین که امی ملک سعد الدین منطقی بودند ملک فرات و در ملک
 طبع و حسن اختلاط و شجاعت مردانگی را بی نظیران وقت خود بود
 فاج الدین اتی و امیر حسن و امیر حسن و امیر حسن و امیر حسن و امیر حسن

کلامی اختیار باغ و باغی خطیب سلک ما انتظام داشتند و هر یک
در علم اشعار و تاریخ و ادبی ممتاز بودند و در مجلس سلطان از غرض خوانان
جانشان احوال مثل امیر خاندان حمید و راجه ساقیان و لرباشل پسران
هدایت خان و نظام خرم طایفه دار و مطهر بن بی بدین مثل محمد شهابی و قنوجا
و نصرت خان بهر وزارت می بود امیر خسرو هر روز در مجلس
غزلهای تازه می آوردی به نعام و التقات بهره مند شدی از وفای عریض
که در آن ایام واقع شد قصیده سیدی موله بود بقصیل این احوال آنکه
در ویشی سیدی موله نام در دلی آن اقامت نمود و در طعام و نهال
بر روی عالمیان کشاد و چون اسباب حسنی مکرر می و طیفه و از زبان
نداشت از کثرت اخراجات و بذل انبیا و خایلی منجر می شدند
و اکثر مردم مکشیتند علم کمیا و سیمیا میله و خاتقا عظیم نمانها و
و مبلغها کلی در وجه عمارت از صرف کرد اکثر مساوان مجبور بر انبار
میکردند و بهر روز و نویت باید هیشخ که بهر من سیده و با افسد من
مسلوخ و بسبب من شکر خرج می شد عام و خاص این نیده حاضر
شدنی بر در خاتقا جمعیت شدنی اکثر امرا و ملوک سلطان
حاجا الدین یزد و هوا سیدی که کشند و سیدی که بهر دست
شید و از طعمه نان خشک سر که اکتفا نمودنی رقی و انیزی نه اگر چه
نار میکرد اما نیاز و حاضر می شد و شراب طاعت است و جنانچه ارباب
معمول است باینکه در پیش از آنکه سیدی موله بدلی ای

و ارجو درین بخت قطب العالم درید بحی الدین محمد بن علی علیه و آله و سلم
 انجا بوده در وقت حضرت شیخ و مود که راه آمدن ملوک آبر خود را
 بجم غلام و شهرت اجناس به کما بیت آتش دل منه کو بر و زدن که
 آید که صد خرمن سو زود اما سیدی می موله توانست محافظت خود کند
 صد حکایت بنمود و مد سوشش حرص در نیاید نکته در کوشش حرص
 خانان بزرگ سلطان معتقد مرید ساحت او را بر خواند و قاضی
 حلال کاشانی را که از اکابران وقت بود و محب بود خواه خود کرد و دانست بعضی
 ملوک یعنی که در زمان سلطان حلال الدین بی جا گیر مانده و بی گشته
 بودند بواسطه آنکه ایشان را از سیدی می موله منافع میر سید علم ملازم و
 مجاور خانقاه بودند مردم کمان بدند که سیدی می موله به تعاون آمد
 این جماعت داعیه ملک دارد چون این معنی سلطان حلال الدین سید
 و مود تا سیدی می موله را با جمعی معتقدان گرفته آوردند و سر حیدر بجا
 و قسم یاد کردند و سید نیاید سلطان سیرم و در صحای بهار پور آتش
 او خست که شعله و آیه آسمان سید علماء و اکابر شهر حاضر کردند
 سید موله و اتباع او را و مود تا در آتش در آورند تا دلیل صدق کند
 او معلوم شود و علماء وقت که در آن معرکه حاضر بودند معروف است که چون
 آتش را بطرح محرو است او را محاکم کند عتبار کردن غلاف عقل
 و منافی شرع است سلطان این سخن از علماء شنید بزرگ این غایت کرد
 و قاضی حلال الدین را که بعتب الکنیزی متهم بود از شهر روده بفضای او

در تمام دگر بگویم که بخواه سیدی موله را میزدست بر اطراف
را بکند که داند و بعضی سیاست و مود و چون سیدی موله را مقید و نظر
سلطان آوردند سلطان بر حجت میگردشت او را بپای میزد و از روی مقبول
و شرع گناهی بسید موله موجه شد سلطان بر طرف شیخ ابوبکر طاهری که بر
قلعه انجیری بود کرده گفت ای درویشان آدمی این عالم است بماند
نام قلعه ای بی باک رحبت اتره چند بر سر سید موله زد و او را بجا آورد
مخرج ساخت و از کلنجار بر میآید که سلطان بغلیان اشارت کرد و به
رسیدی موله را بزد و آن مظلوم را شهید ساخت مشهور است که در روز
قتل سیدی موله بادشاهی خواست عالم تاریک شد و در آن سال
باران کم شد و دردی محط افتاد و خیابانها در آن وقت از گرسنگی حاشا
یکجا شده خود را در آب حوض میآشامیدند غریب جرفامی شد سلطان
در سنه تسع و ثمانین استماریه جانب مشهور لنگر کشید و از کلنجار بجا
خان خانان بر بزرگ خدیو که در آن ایام وفاتش بود در کیلو کمری بنیاد
که داشت بجز در رسیدن جان را گرفت و تجار و انجاشکست و ماهها
هنگام کرد و غلام بسیار بدست آورد و در آن زمان در قلعه محصور
سلطان چند روز محاصره نموده بی نیل مقصود را جفت کرد و گفت که
اگر قتل این قلعه برون یکس نمی آید و دست بر روی ملک است از این
نیز زد که خونی بکوبد بر زمین با بال عرض این جوار را بگرم و بسبب بانی خدا
بکشتن و آدم و داک که شش و دم و زبان موه شده و طعنان بر

ایشان دمن بیاسید و نظر من ایشان اقد مراجه جالت شد و لید
 فتح این تلو من از زمر تلخ تر کرد و در دست احدی تسعین شمانی
 خیکر خانی با شکریان موج جنبه ستان شد سلطان با شکریانی سره فتح
 آن شکریان سر مو چون طبع بد شد نه مقاد دست داد و جوانان طلب
 له در چند معرکه کار کرده اند شکریان مغول در شکریان سلطان بیده سخن صلح در میان
 آوردند سلطان در ایشان که قرابت ملاکو خان بود سپهر خوانده و
 سلطان با بد رقصه از دور یکدیگر ملاقات نمودند و از طریق این سال
 بدیاد کار شد شکریان مغول با رگشت الغویزه خیکر خان سلطان بود
 با چند امرای مغول مسلمان شد بدامادی سلطان مشرقت و زرع
 بود مسکن ایشان تعیین یافت و انجار مغول بود و مغلان با نو مسلمانان بودند
 آخر همین سال سلطان بر سر مندر رقصه حوالی تلو نهیب غار سر مو
 و هم در آن ایام ملک علا و الدین را در زاده سلطان کن حاکم کرده بود و ایما
 نمود که بر بهر سیه و دوان حد و در اعزت نماید بحسب حکم رقصه بهلیه غار
 نموده غنایم بسیار بخت آورد و دود و بخت و سپهر که معبود بودند آن
 طایفه را آورده در پیش دروازه دیوان بی سپهر خلاصی گردانید و این حد
 او بر و سلطان تحسین قندهار و انبواش خسروانه سر بلند گردانید و لایق
 او ده نیر اسار جاکیر او نمود ملک علا و الدین سلطان را بخود مهربان میانه
 عرضه داشت کرد که ولایت جندی ری و نواحی آن از ما را ارشیا ملوک
 معبود است اگر حکم شود از وجه فاضل اقطار خود نوکران چه بد نگاه دارم

و تبعوت و اعانت شكركم و جديد بر سر ان ولايت رقيه احمد پسر
سپاهي محمد داد نطنز سلطان سزاوارزي تمام سلطان التماس او را منبذ
داشت ملك علاء الدين خض شده از دايي كره روي بسطه امكه
از مادر زن خود ملكه حسان را رسيد داشت و از او را نيز اي او بجا
آمده بود و اميني را بواسطه استيلاي ملكه حسان عرض سلطان مي توان
رساند و درين فكر بود كه بهانه اكنحيه از مملكت سلطان جلال الدين بر روي
و بجاي قنوط در تصرف آورده بخا باشد چون اين بهانه او را دست
داد و دست غنيمت داشت كه شكركم و جديد خود را مرتبه مهابسته
از كره بيرون برد و ملك علاء الدين كه از مخلصان او بود به نيابت عييت
داروده كه اشك بانبه يوكر روان شد و در ظاهر مژد كه نيب
تا راج خنديري مي مرود و از راه طبع بوز توجه شد چون خنكاه خبر مطلع
شد ملك علاء و الملكا براي سالي سلطان مي نوشت كه ملك
علاء و الدين بنيب تاراج و است خنديري مشغول است امروز و
عرضه داشت فتح او بهرگاه سلطان خنكاه رسيد سلطان بنيب سالي ميشد
چون او را برادر زاده و داماد و برادر و پسر خود مي دانست بر آري كه او
ملكه حسان داشت مطلع نبود همچو به به بد كاني نسبت او در خاطر سلطان
نمي داشت و انوقت ام دي و ضابطه ديوكرا بهر خود بجاي مي ورد و دست
بود چون شينيه ملك علاء و الدين مرود و ديوكرا آمد با لشكر ايراني را
در اين زمانه ملك علاء و الدين آن لشكر را سخت و ديوكرا

فتح نمود و در شهر ارم دیو بنی را ده اطاعت کرد و چهل بحر فصل و خجسته
اسب از طویل خاصه ارم دیو بدست ملک علاءالدین افاد و از زر و
نقره جوهر مروارید افتام متوه اقمشته قی غنیمت شد که عقل از حصر و
ضبط آن عاجز بود چون تی خبر ملک علاءالدین بنایه سلطان بسم بزرگ
شکار بجانب کوالیا حرکت نمود و در آن حد و چند گاه توقف نمود
بی آنکه ملک علاءالدین بخانه اش می رفت در شکار سلطان شتایت
که ملک علاءالدین یو کرانستح کرده میل و اسب مال و اسباب
المره بدست آورده بجانب کرده می آید سلطان ازین خبر خوشوقت
اما دانایان وقت تبصرو آنکه ملک علاءالدین این نوع امر عظیم فی الحقیقت
از کتاب نموده جنبیدن بدست آورده و از مخالفت باجرم خود
سلطان ملک جهان با خبر بودند بهی و حنجر او در دیده بصیرت این
محسوس می گشت اما در روی سلطان کقتند و زنی سلطان باجرها
خویش خلوت ساخت و قرعه کنکاش در میان آورده رسید علاءالدین
از دیو کران این همه میل و اسب غنیمت می آید مرجه باید کرد و همین جا که بستم
توقف نمایم بابا استعجال او شتابم باید بلی و بم ملک احمد جب که
به رستی ای استعجال کمر مشهور بود و معروض داشت که کثرت نایل
و جمعیت و وقوع حصول ارزو سبب طغیان میکرد و او می آید که سر جنبه و نا
و حائل باشد مست مغر و میکرد و اکنون مشططان مفتسان کرده که ملک
جبر از راه رده بودند همه در گرد او جمع شده و از بی فرمان بولایت

و یوگر روند کسب داند که چه در خاطر دارد و صواب است که سلطان
 تجلیل نماید راه جنبدری شمس که قد از پیش راه ملک والدین آید و که
 که سلطان نیز دیکس آید خود را جمع نتوان کرد و بهر رت بلاست
 آید و غلام ایما بطبع بگیرد پیش تخت بگذراند سلطان میل و اسب
 اسباب سایر نفوذ که باعث غلبه تواند بود از دست ماند و غلام دیگر
 مسلم دارد در اقطاع اوصاف و نموده خواهد او را بکره حضرت نماید خواه
 به بی ساقورد و اگر سلطان این واقعه را حیرت داند بصلاح این پادشاه مدح
 حضرت نماید ملک والدین بن جیدین میل و اسب و خرابی که مایه
 سلطنت بکمر است مکره برود و اینجا نفس خود را را بکشد که کوهی سلطان
 در زوال خود کوشید خانمان خود را خراب کرده و برداشته است
 بیت بسی کایم دل دشمنان بود آتش که نشو و سخن دولت
 خیر اندیش سخنان احمد حب موافق رای سلطان نماید و گفت ملک
 علاء الدین بجای میسرند و پرورده منست مرا گرامی و نخواهد کرد و نیز
 خلاف ضایع نباشد از و صد و نخواهد بایست پس وی بطرف
 حاضران مخاسر کرد و گفت شما درین مهم چه صلاح می بینید ملک فخر الدین
 با آنکه میداند که رای ملک احمد موافق است اما چون رضی سلطان بن یاغما
 عین نموده گفت خبر مرا حواله علاء الدین آوردن تا اسباب از
 عرضه داشت او یا از مردم ثقات بپرسد تا ماری بران
 در حوزد آن فکر توان کرد بر تعسیری که این خبر راست نباشد و سکر رزق

او ششم و پیش از او کیریم چون بی فرمان قه اساحمال دارد که غیبی خاطر
 او پیدا آید و مر جا که رسیده باشد هم از آنجا بر گردد و سر خود که قه لطر
 رود و ما را درین طر بر سانی زد یک سیده است تعاقب او باید کرد و هر
 جا که رفته است باید رفت مثل مشهور است که پیش از آب منزه نباید شید
 و اگر او با میل و مال فلان بده که آید و ظاهر شود که در باطن او سک و خلاصی را
 یافته است بیک صد و سی و سلطانی کار او کفایت توان کرد ماکت جفت
 که اگر ملک علاء الدین با میل و مال کرده آید و از آن سر و بکند و دو مقصد
 کند همگی از عهد او تواند آمد بیت عدو را که چاک نباید شمرد که کوه کلان
 دیدیم از شکست زده سلطان ازین سخن را بشت گفت ملک احمد همه
 ملک علاء الدین بکام بوده است او را من در کنار خود پرورده ام و به فرزند
 بر داشت که اگر پسران از من بگردند ممکن است این که او را من بگرداند متصور است
 ملک احمد مجلس خواست تا سه من و این بیت خواند بیت جو تر شود
 مردار روزگار: همان می کند شش ناپید کار: و از زده یزید و سلطان
 جلال الدین ای ملک من را بدین محتسب نموده بد هلی مراجعت نمود و متعجب
 از خبر رسید که علاء الدین بکره آمده عرض داشت او نیز رسید من شئی
 یک بخیر فعل وجه مقدار رز و جو امروارید اسب سار امتعه اقمشته بد
 آورده ام و میخواهم که بدرگاه او برم اما چون تی غنیت نموده ام بی
 درین کار دست زده و همی در خاطر من ساریند کانی که با من بدانه
 راه با قه است اگر دمانی که متضمن تسلی من سار بر همان من باشد صاف

شود بی دغدغه درگاه حاضر توانیم آمد با مثال این حکایات سلطان جلال
 الدین را و سبب میداد و خود استعد و عین لکهنوتی می نمود و طوطی
 را در او ده دستاده و مود کشتیار در کنار آب سرو میا کند و عجا
 و انصار خود اتقان نمود که همین که شنیدیم که سلطان جلال الدین بر سمت
 کره از دهلای بیرون آید با شکری خود از آب سرو که شکر لکهنوتی را در دست
 او ریختیم و انجا با ششم سلطان جلال الدین عندم شفقتم نیز بخط خود نوشت
 به دست کس از محرمان خود مکره دستاد چون آن دو محرم سلطان مکره
 رسیدند دیدند که ملک علاء الدین بن سلطان برشته و تمام امرای انجا
 نیز بر گردانیده ملک علاء الدین آن دو کس را چنان محافطت می نمود
 که ایشان را میسر نبود که حقیقت احوال را بخشد و خدمت داشت نمایند چون
 چندی برین بگذشت ملک علاء الدین نامه به برادر خود الماس یکا که
 او نیز برادر زاده و داماد سلطان بود نوشت که بحبت اکبر بی رضای
 اختیار اینچنین سهری کرده ام بسببای وزیر کار مرا متهم ساخته اند چون
 سلطان او زند و بنده ام اگر با بیچاره آمده دستم گرفته بود مرا هر چه
 خدمت چاره نیست و اگر چنین نشود زیر قصد خود کرده و یا سر دلم
 نهاده کم خواهم شد الماس یکا آن نامه را بعرض سلطان رسانید
 سلطان سرمود تو روز و رقه تسلی ملک علاء الدین نما که من نیز بر بیستم
 الماس یکا همان ساعت کشتی نشست چون با در آب روان
 شده روز هفتم ملک علاء الدین سید ملکشا و بها کرد و از آمدن او نیز

کامیاب گشت و گفت اکنون غرمت بکنونی مصمم گردیم و انانیانی کرد
 او تقرب داشتند گفتند احتیاج رفتن بکنونی نیست سلطان جلال الدین
 بواسطه طمع میل و مال در پیشان جریده خواهد آمد هم انجا کار او بزاریم و
 بکار ملک گیر می باد شای بریداریم ملک را این ای صواب نمود
 و چون سلطان جلال الدین اصل زد یکایک سیده بود کوشش سخن
 مخلصان دولت نموده با جندی از خواص بکمر سوار بستی در آمدن
 روان شد با حمد حب را با لشکر چشم راه خشی روان ساخت
 نویشتند چون لشکر نهند به پند: حوزد کوشان از پیشم بید چون
 سلطان در معدوم ماه رمضان بکمره رسید ملک علاء الدین بشکر خود
 مستی ساخته و از لنگر گشته باین که و ما بکنور رسید و آمده بود خبر
 آمدن سلطان ایشانند برادر خود الماس سیک را بخدمت سلطان
 و ستاد و ما به حیل که داند سلطان از شکر خود جدا گردانید نزد او
 الماس یکایک خدمت سلطان رسید شرایط خاک بسی بجا آورد و معر
 داشت که اگر نبد شما بکلم خد و ند عالم بیشتر نیامدی برادر خود را دلا ستمو
 تا حال آواره شده بودی با وجود آن سنوارندک عجبی بخاطر دارد اگر
 سلطان با جندی سوار مستعد بیند احتمال دارد که از کمال تو هم و هر کسی
 دارد متوهم شود با قصد و ارکی کند سلطان سخن او را صواب بپنداشت
 و مودت و مایه صلاحها از خود دور کردند و چون یکایک کنسار رسیدند نزد
 او از دور شکر ملک علاء الدین دیدند که مسلح و مستعد شده اند و انتظار

صاف می بند بر ملک علاء الدین نصیر حاصل کرده و دست انداز
سایه درجه کار است ملک ختم و کینه الماس بایک گفت با سخن
سکندر خود جدا کردیم و سلاها کشادیم سکر بایان شما مسلح و مستعد
استاده اند الماس بایک گفت برادر من میخواهد که بشکر خود
راست و مسلح و مستعد نموده در نظر سلطان را آورد و مجرای خود کند
سلطان حکم اذاجای القضاء علی البصر بصر بی بند نشد مگر و غدر بسیار
که بر خود و بزرگ و ششینه بود نبرده الماس بایک گفت که من خد
راه میخواید روزه دار بر علاء الدین آمده ام دل او نمی کشد که بزرگ
نشسته با استقبال من نشاند الماس بایک غدا جواب گفت
برادر من نمی خواهد که دست خالی سلطان را ملازم کند و بی اسباب
و مشکش از میل و اسب نفایس از یک خدمت نماید و اسباب اقطاع
نیز طیار کرده میخواهد که سلطان او را سرور ساخته در خانه او اقطاع
نماید تا باین شرف از او انعاما متمنا نشود سلطان حلال الدین را
صبح از عذار ایشان بخاطر نمیکند شت غافل در کشتی نشسته مصحف میخواند
تا وقت عصر مقدم رمضان بخبار رسیده علاء الدین شکر آمده
ملازمست نمود و در بای سلطان قیام و سلطان طبایخ از روی
و محبت بر روی او زده اظهار محبت نموده و مود که من این همه تربیت که
در حق تو کرده ام و ترا بزرگ گردانیده و بمباره در نظر من از پسران غیر
غریب تر نموده اکنون در حق تو بی خواهم کرد این مکعبت و دست علاء الدین

گرفته جانب کشتی شیده درین اثنا ملک علاءالدین بجایه که متهم و متکفل
 سلطان بودند اشارت نمود و محمود سالم که از جلاوسا مانده بود و بنشیند
 سلطان از زخمی ساخت سلطان زخم خورده بجایستی و ان شد
 و کتای علاءالدین تحت این چنان درستی بود که کردی حنت سالید
 مور که او نیز برورده نعمت سلطان بود و از عقب درآمد و سلطان ازین
 زد و سرش را بریده نزد علاءالدین آورد و سر آن مظلوم مرحوم را
 بر نیزه کرده در گره و ماناک بر گردانیدند و از انجا باوده و مستاد
 از مخصوصان سلطان که در کشتی بودند بقبل سینه ارنات مرد
 که در وقت آمدن سلطان جلال الدین بکره ملک علاءالدین بجز
 شبح گرک مجذوب که در قصه کرده مدعون است و تار و نی نایز
 نموده مجذوب بر آورد و کت که بر سر او کند خاک برود کشتی
 و تن در ککات واقع که چپین بوده محلی که سلطان بجایستی و ان شد ان بد
 اختیار الدین خج در آسایند کردن سلطان مرحوم را در کنار کشتی نهاد
 جیانچه تنه او در آب بود و او را از تن جدا ساخت القصه خیر سلطان جلال الد
 را بر سر ملک علاءالدین داشت سینه ای سلطنت در او انداخته که در قتل
 بالک علاءالدین همه استمان بودند و اندک متی سلاهای عظیم گرفتار
 شدند و بدر کی اسفل مبوط نمودند محمود پسر سالم بعد کیال مروت
 و اند نشح شیده از هم پاشیده بجهنم و ت اختیار الدین مهورد و او
 شده در وقت جا نکردن نعره زده مکعبت که سلطان جلال الد

تخ در دست سید که سرم را بر دامنیت که برید گفت جان باک است و روح
بر دلمک علا و الدین کا نعمت اگر جنبه گاه بر تحت کا مرانی نشست و از نو
و از روی خود اند عاقبت روز کار او را میسر نکند داشت مکافات کرد
و نام و نشان نسل او را در حجاب نماند نهند بری او انیش سرری
ز بنین آسمان دواوری نیست در اندیشی حکیم از کارایم که باو
عل نماند سر انجام چون خبر سلطان شهادت او ملک احمد چپ که سر
کرده بشکر بود رسید از هم انجا باز گشت به هلی آمد ملکه جهان که حرم سلطان
از ناقص عقلی خود بچیل نموده بهر خرد خود در کن له بن ابراهیم را که در اینجا
جوانی و غمخواران شباب بود و خبری از مور حجابانی نداشت بی نشان
ارکان دولت بر تحت نشاند و اگر کیلو کهری می آید و در هلی نشسته بود
بهر زول نموده اشغال و اقطاع در میان امرا و ملوک تقسیم نمود و از کلینان که بهر
سلطان بود استعد و باو شایسته نشسته اند این خبر کو فیه طم
گشت و در میان توقف نمود و به هلی نیاید ملک علا و الدین در عین با
از کره متوجه هلی شد و کجوت متواتر بکار چون سینه خلایق را میان ز
انجیان نعت که همه را غلبه کنند کینه از فضل سلطان جهان الدین در
ولهای ایشان نشسته بود با کلکیه محو کردید بیت سخاوت محبوب را
کمیا است سخاوت همه در دنیا را دوست بگویند سلطان علا و الدین
بهر و منجینی از بر ز کرده در شکر رکنه حستی مر که نوکرا و شکر دود
وده سیای معمولی رفت بود موجب بر موده صید لها کردی بیت ز

بادت دل در سخا نند و کسیر برک کند نماند و مرویت که چون بداد
 رشیدت نمر سو و سپا ده تعلیم در آمد و ملوک جلای از طرف
 بواسطه طمع زیادتی موجب و بپوستند ملکه جهان بعد از خسته طلب
 اطمینان ستاد و او در جواب گفت که حالا کار اصلاح روشنی
 سر خمیه شاید که قنصل جبر رشید شاید که شستن بیل ملک و ایل
 از نشیندن این خبر مستظهر شده در کد کاه آید چون را عجزه نموده
 صحای خود نزول کرد و رکن الدین را بر اسم نیر در برابر صف ارای کرد
 حرکت مذبوحی می نمودیم شبی که امرای جلای از رکن الدین را بر اسم
 جدا شده ملک علا و الدین پیوستند رکن الدین را بر اسم چون کار
 دست فدیید ما در خود را گرفته متدیری از خزانه برداشتند با نقای
 احمد حیب و قطب الدین سلوی جلای مکان بکریاره متان گرفتند
 سلطنت سلطان جلای الدین معیت سال جنبه بود و ذکر سلطان
 علا و الدین سبب در سنه خمس و تسعین و سی و پنج و هلی هلو بس نمود
 الماس یکاب برادر خود را نغ خان ملک نصرت جالیری نصرت
 خان ملک هزار الدین طغر خان و بنجر خسرو به خود را که امیر بس بود
 النجان خطاب کرد و یارین خود را که امر نمودند بر تبه مار ساندانان که
 امر بودند در مرتب جایگزینان او و دوا عوان انصار خود را در پای
 و او تاشکریای جدید نگاه داشتند جمعیت بسیار شد و چون صبح
 سیری و زو و آید لکرها ساختا کار و اصاع شهر خند مسند او

تغیت نمودند و خطبه سک و لوازم رسوم بادشاهی تقدیم ملک علاء الدین
باکو کب و دید به بادشاهی بیرون شهر آمده بر تخت بادشاهی بنشیند
نموده سلطان علاء الدین فحاشی طلبت و از آنجا بکو شکا بعمل آمده دارا
ساخت و در شهر جنبها ساختند و قها بستند شراب در کوها سمیل شد
و کارها و لعب و آج کردت و سلطان علاء الدین از غرور دولت
و جوانی و عیش و طرب سرمه دو از کثر انعام و اکرام خلق مخصوص
هواه خود کرد این و سرکای را بشغلی و خطابی امتیاز داده کنایت
ولایت را تعیم نمود و خواجه خطیر که به نیکی ذات و به بدی صغات
اشتهار داشت منصب رت سرداری بخشید قاضی صدای
عارف را که بعد رحمان مجاطب و قضای ممالک خطاب و حل
و شیخ الاسلام داد و منصب خطابت را رسید حل قدیم که هم
هم شیخ الاسلام بود و مقرر داشت و دیوان ایشان بعد عمده الما
حمید الدین ملک عراق الدین شد و چون ملک عراق الدین بعضا بل صور
و معنوی است و به تقریب خود اختصاص داد و نصرت خان را که
باب ملک بود و کو تو ان شهر ساخت ملک عراق الدین کوچی آباد
مقرر داشت و طغر خان عارض ممالک شد و ملک ایلی جلایان با خبر ملک
بیرن با زمینایت بار بکی امتیاز یافت ملک علاء الملک هم صیانت
صاحب طرح میوزش می است لایت کرده و او ده معرفت
و ملک جو تا مدیم نیاست و کیده می موی الملک بر ضیاء کند کوز

قواچی قصبه بن بابت و املاک و اوقاف اهل استحقاق مسلم دست
 و دیگر ادارات و انعامات در وجه معشیت ایشان منظم گشت و تمام
 خشم را در آن سال را می صاحب شش به انعام خوشدل ساخت و در خلاق
 عیش و راحت بید آمد و فتح قتل سلطان جلال الدین در نظر ما بود
 و از دلمه محو شد بعد از آنکه سلطان علاء الدین بخت و هلی مکنایت
 بمفضای آن مضمون بیت سرورث ملک تار بن است به تن ملک
 و تنه بر این است بعد از آن سلطان علاء الدین مع سپهران سلطان
 جلال الدین را که در میان بودند بر همه مهابت مقدم داشت النعمان و طفله
 با جیل نمر سواران و قتلان کرد و امری که کورست ملان را محاصره نمودند و بعد
 دو ماه کوتوان قتلان اعیان انجا کلنجان بردارن شش از شهر بیرون آمد
 النعمان و طفله را دیدند سپهران سلطان منظر شده بود بیدل شش
 الدین قس سره بعد از آن ملاقات النعمان نمودند النعمان شراط نعظم
 جا آورده زد کاس را بر ده خود جاداده شش نامه بدی و ستاد
 و آن قس نامه آوردی بر منبر خواندند و قها بستند طبل شادی و بیجا
 با سپهران سلطان جلال الدین و امرا و ملوک ایشان جانب دلی مرا
 کردند و در شای راه نصرت خان که از دلی نامزد شده بود رسید
 و در ششم سپهران سلطان جلال الدین الغور سه خیکر خان که داد
 و سلطان جلال الدین و ملک احمد حیب که خواهر را ده و امر حیب
 سلطان مرحوم بود میل کشید و اموا و خشم ایشان متصرف شد

و آن دو شاهزاده مطلوب را در نایسی محبوب ساخته و پسر کلجان را
شهادت رسانید احمد حبیب و حرهای سلطان جلال الدین پسران او را
به بی اورد و مقید داشتند دو سال دوم طوبس نصرت خان را
باوت ملک علاءالملک از کره با امر او خشنه که انجا بود طلبید
گو تو املی دهی که بعد ملک الامر بود با و مقرر گشت نصرت خان در
بازیامت اموالی که سلطان علاءالدین استبدای طوبس بود
مسلمت وقت برای جلالی تقسیم نموده بود شرف نموده می
کلی از بن جبه در خشنه که در دهمین سال سکر مغول از خشنه
بولایت مند درآمد سلطان علاءالدین انجان طغر خان با امری
با موه دست داد و ملا فی مر یقین در حدود جابر محاربه واقع شده
بر سکر مغول افتاده بسیاری از ایشان کشته شد جمع کثیر گشتند
و چون خبر فتح به بی رسید طبل شادی زدند و قهبا بستند و جشنها
ساختند بعد از آن امرای حبلائی را که از روی سوهای سلطان
علاءالدین بخت بودند و اشغال اطلس باقیه همه انکرتند و بعضی
بسل در خشم کشید و برخی را در تلمها مقید گردانیدند و اموال و اسباب
ایشان را بخرانه اورد و خان مان ایشان را بداختند از جمله
امرای حبلائی ملک قطب الدین علوی و ملک نصیر الدین شحیه
ملک میرلطال بدو قدز خان که از پسران سلطان و گردانیده بودند
و از سلطان علاءالدین خبری نکردند سلامت ماندند و استیسی

رسید نصرت خان با بیکر کران به کجرات یقین یافتند و ایشان را
 و تمام ملا و کجرات از نهب و غارت کردند و رای کران ضابطه نهرواله
 که تخمیه را بدو به بیکر کران داد و بیکر کران در زمان دختران دولانی نام
 با حسن را بدو پس و مرجه داشت بست و سکر اقامه و دوتی را که بعضی متنا
 که سلطان محمود شکست یزد در غنائج منات معبود خود ساخته بودند
 از انجا بدو حلی آورده بی سپهر غلابی گردانیدند و نصرت خان کهنه
 رفته از تجاری که متوطن انجا بودند و مال بسیار داشتند اموال و جواهر و
 نفایس تقیاس بکوت کا مور نهاردیناری که بالاخره سلطان علاء الد
 بواسطه تعلق خاطر که باو داشت او را بیک ملک گردانیده بود و از خوا
 او بستم کرد و بیکر کران و تساد چون انجان نصرت خان کجرات را
 و غارت کرده با غنایم بسیار مراجعت کردند در صین مراجعت مردم
 سکر را حبس غنایم و غیر آن مواخذ با کردند و تعذیب نشدند و نمود
 زیاده طلبی از حد که را میسرند بعضی امرای ایشان نو مسلم می گشتند با
 مردم دیگر که ایشان مواخذ به تنگ آمده بودند اتفاق نموده و جمع کرده
 بر سر ملک غزالین که برادر نصرت خان امیر حاجب انجان بود آمد و او را
 کشید به بارگاه انجان در آمدند انجان از طرف دیگر را بدو خود را به بارگاه نصرت
 خان رسانید و خواهر زاده سلطان علاء الدین در بارگاه خوابیده بود و بیک
 که انجان است گشتند نصرت خان چون از زود جمع کرده قصد مسجد نمود
 ایشان و دشمنان شده با طواف و جانب قصد انجان نصرت خان

تبع عنایم نموده بامان و میل و سایر امتیحه که بدست آورده بودند
به حلی رسیدند سلطان علاءالدین اولاد و اتباع کسانی که سعی این
بودند که قیاسیست نمود و حضرت خان بواسطه انتظام را در خود زبان
را که در قتل را در او سعی نموده بودند بکجا سان بخشید و نمود که اطفال را بر
هر عورات میزدند تا ملک نشاندیش ازین بر دلی رسم نبود که بواسطه هم
کسی ولاد و اتباع او را سیاست نمایند درین سال چون صمدی نام معونی
با برادران سوسان محاصره نمود و در اندک وقت فتح کرد و سلطان
طغر خان با بعضی اراکین سرورده طغر خان صمدی را در او را با اولاد و
اتباع و دیگر مغولان که همراه ایشان بودند گرفته و طوقی در گردن انداخت
به حلی مرستاد و در آخر همین سال تسلیم خواجہ سیراود با حیند نهرا
مغول خویش را بقتل رسانیدند و همان زمان و الزمه من از آب نشاند کشت
چون بغرم ملک سیری آمده بود و قیامت و قضایات را که بر سر راه با
است داخل ملک خود تصور کرده اسپهبدی ازین سانداده
در نظام دهل سرور داده در مقام محاصره شده خلق کثیر از قضایات
و خط نواحی از ترس مغول بیرون شهر درآمده بودند و جمعیت
بر تپه شد که در مساجد و محلات و کوچه و بازار جای نشستن و ایستادن
نمود و شایق از انبوی به تنگ آمده راههای آمدن شدند و
مسند کشت و سرخبرگرا می گرفت سلطان علاءالدین امر و ملوک را
از اطراف طلبید و لشکر نمود و با کوه و دیده به بادشاهی

برون آن در سپری دل فرمود و ملک علا و المکات که کوتوال
 و حلی بود بجهت محافظت شهر و حصار این گاه بمانی بر م گذاشت بعضی
 بعضی رسانیدند که چون کار خراب خطنا گشت چوب و دست
 نامقدور شد بطایف اخیل علاج باید کرد و بخواب نباید رسانید
 بدست اگر سیل زوری کر شیر خواب به نزد یک من صلح بهر رجا
 سلطان کعبت بادشاهی از خواب نه کردن جمع نمی شود دست
 کسی که گاه کسب آن نماند به سر خویش را در میان هند به تحسین لایق
 حال بادشاهان نباشد استعداد حرب نموده لواحق مجاور
 اوخت قلع خواجه بنده از نظرف بنیاد خواب کرده داد مرد
 و مردانی با دلسر خان که سر کرده شکر نمیده و حمایر شکر مغول رو
 زیر و زراحت و شکار ایشان انداخت مغولان وی را بر زمینها
 بد رفتند طهر خانان ده کرده عاقبت نموده الغان که سر کرده لشکر
 میسر و بواسطه عدونی که با طهر خان داشت همراهی کرده او را نهال
 با گاه ظنی و بعضی از امرای مغول که در راه کین و ده بود دیدند که طهر خان
 پیشه می آمد و از ایشان شت و در عقب ایشان هیچ موبی مبد نمی آید
 از پس او در آمد او را در میان گرفتند اسب او را بی زدند و او را
 داد بلاوت میداد حریف قلع خواجه متذکره گرفتن او که در مشد
 عاقبت فرمود تا او را تیر ماران کرده نهادند دست رسانیدند و امر
 دیگر را که داخل مخرج او بودند بکشتند و قلع خواجه آن روز از هم دست

مندیان تاج کشی و ده جلوه کشید بهرست تمام بولایت خود دست
و طغر خان بدلاوری صف کشی در میان ایشان ضرب المثل شد که اگر
اسب ایشان در آب خود دن استغماور زیدی گفتندی مگر طغر خان
در اوست سلطان علاءالدین که از عبادت و مرداکی طغر خان فرست
و و بیم بود شهادت او از دست کمر شمرده اکیلی رکشته علی آمد و شهادت
او حشمتها را خست بعینه طرب مشغول شد و چون سال حدیث
از کارهای سکه بدخواه سلطان اموریت یافت و بدین طریقه
مردم او را در نسب بهار هم سید شری در ملک زمان سلطان این امور
و داعیه عجیبه طراره یافت از جمله کی این بود که چون در یکجا میری
عاید سلم بقوت و شوکت خود در اوست بیدار و دماغانت
جبار را و سورت تمام و شمعیت است اگر من هم بقوت و شمعیت
بهار خود که النحان بهت خان و النحان طغر خان کشید و شمعیت
شرعیتی اعدا نشد که با قیامت من بر صبح روز کار باز دایم در صحبت
شراب و خلوت با ابرو و مورسین گفت و بود این شاعر می رسد
که به روشنی که اسم طراره از حدیث بیدار و به از نایر رواجی و عتبار
در شمعیت دوم از اندیشه های طراره که نایر شده ابرو و شمعیت این
شمعیت و مانند آن که در خاطر او میگذشت این بود که در یکی از عجم
خود که بهار و خود مانند سکه در رو به نایر تا لیم ربع سکون در
و عجم و اما او را در خطبه سکه ز ثانی خوانند و در سکه سینه نوشتند و عجم

و حریان مجلس از ملاحظه درشت خوی خوشن مزاجی که داشت سخن را
 و از تصدیق نمود و در علوم و مبدء و ازنی او کتبها نمودندی ^{ملک} ملاء
 کونوان در حلقه از بس که مرید بود و در عسره ماه بسلام رقی و مجلس شرا
 داخل شدی و بتی ر بسم معتاد و نزد سلطان وقت در حرم مجلس
 سلطان در باب این و مهم از مشورت طلبید ملک علاء الملک
 سخنان سنجید و حکایت کرد پدید در میان آورد و متعجب و تعجب
 نشان سلطان ساخت که ترک احوال شریعت اوست و نتیجه این
 خبرانی ملک سلطنت است بیت بزدمن گفتن مگو خواهد تست که
 گوید فلان چار در راه تست سلطان علاء الدین بعد از کار بسیار و با
 صحیح گفت آنچه تو گفتی همه صواب و موافق نفس الامر است من بعد باید که از من
 این قسم سخن نماند نشود اما در مهم دوم چه یکوی انهم خطاست یا صواب
 ملک علاء الملک گفت این قصه که سلطان کرده است از علوم است
 جهانداران این نیز این قسم غریت کرده اند خداوند عالم متیونند که تقوی
 و جلالت خود برز و چشم خیر این فالیم ربع سکون را در قبضه
 در آورد اما چون سلطان از دهل را باده در خاک کجانه دراید و نه
 انجام باند کسبت که از عهد نیابت غیب سلطان را باید بعد از این که
 بدهل را خواهد که مرخص نماید کسانی که نیابت خود را بخاکد اشتباه
 مفر منیت که اسرار آن فالیم را سلم با این زبان بکنند قیاس
 کرد که در این زمان مدرو مکر و نقص عتلم بود و مردم آن عهد اگر نه

نه شتی از عهدی که می بستند بواسطه بعد بکان با انقراض زمان بکمر بست
و سکنه مثل اسطاطالسیس و زیری داشت خواص عام مملکت و م
بابه و سستی که داشت بی مد چشم و خراین را منی معتقد گردانیده بود و بعد
مکر و رای صایب او کز قن اقا لیم و بکر آسان شدی در مدت نیست او که
سی و دو سال باشد در ملک و م تبیر صواب آن حکیم بکونه غلطی
نیاید و بعد از آنکه سکنه از تنجیر عالم وارد اخت ملک و م را
فرمود اهل روم را مخلص سواه خواه خود مایوت اگر سلطان بنی طبر و رعا
خود این قبح اعتماد دارد که سکنه داشت این غمیتی که بخاطر گذرانده
صوابست و خلاف آن منافی طریق سدا و سلطان علا و اله بن بعد از اقل
صادق علا و الملک گفت که من این موانع را که تو گفتی در نظر آورده
سعی در جها گیری نکنم و ملک و ملی فاعست مایم پس این چشم و خراین
که دارم بچه کار آید و فایده این چه باشد نام جها گیری که مرا خیران ب
نبیت بکونه بر آید ملک علا و الملک نیز خدمت بوسید در
جواب گفت که سلطان را دو مهم با بعلل آخیران در پیش است که اگر تمام
چشم و خراین بود در اخت آن کار بر و کنجایش دارد و اول تنجیر بعضی
بند و استمان مثل منتهی و جتو و جنب بری مالوده و حایست
تا آب سرو و سواکات المنان اگر این دیار که بنا به مردان که گفتند و
تنجیر در آید عرض منده است از این جمع هاسه خلها بایک کرد و دوم
سد باب که مغول است حصارهای که بر سمت در آید مغول است

و بیای بپروست گمانه متحکم و سرانجام باید ساخت بعد از آنکه این دو
 صورت را به سلطان را میسر است که بخاطر جمع در دارالملک دهلے مکن باید
 و سبب های مخلص را با بشکری می شود بطراف و اکناف تعین نماید
 تا ایشان اتقایم دور دست در قبضه تصرف و او را و باین لغز
 نام جهانگیری و صیت عالم ستانی خدوند جهان در آفاق تشار باید
 و این فتنی که میسر است که سلطان را از او طرب دوام و نیکار و استخرا
 عیش دست دارد سلطان بن این سخنان استماع نمود بر آن
 صایب حسن پیر او بخت نیها کرد و او را نیها گفت حایبه زرد و زرد
 که بصورت شیر مصو بود و کمر بنیمیتی و ده مرتبه و دوایب
 و الحام مرع و دو دویه با بنجام او مفر فرمود و امر ای دیگر که در آن مجلس
 از سخنان ملک علاءالملک خوشحال گشته و هر یک از ایشان خند و بازی با
 دوایب علاءالملک و تازند در حسن ای او را نیها گفتند چون شهبو
 زردکای دهلے بود و هر دینبیره منبورا را بنجا استیلا تمام داشت سلطان
 علاءالدین قنبر رنهبو را مقدم داشت اینچنان که حاکم سامانه بود طلبیده
 نامزدانجا کرد و حضرت خان حاکم کرده را نیز با او و دستا و آنها رقه جان اگر
 حصار رنهبو را محاصره کردند و در کرفتن آن سیس نمودند اتفاقا شکلی از
 درون قلعه حضرت خان سیس حضرت خارا بک ساخت و از ایشان
 این خبر سلطان علاءالدین بجانب رنهبو حضرت و مود چون تلبیت
 انجا خند روز مقام کرده هر روز بصبح رقه نیکار مرغی نمود روزی برسم

مهر و پیکار رفته بود چون بگاه شد نتوانست بشمار گاه رسید و آن
روز دیگر پیش از طلوع آفتاب در آن آدمی مردمی غمخوار شدند و خود را
خیزد و کوشه دست و بر میبندی شست که چون غمخوار شود شکایت
کنند تا گاه اکتان را در زاده سلطان علاء الدین و کیلید بود و چنانچه موافق
مسلمان که جا گرفتیم او بودند و این قصد سلطان نمود چون سلطان به تیر
گرفتند سلطان از ملندی به آن همان ملندی ابرو ساخت و در حرم
تیر را بازوی و رسید اکتان خواست که از آن سیر و دایه و ستر تن
سلطان چه اسازد جامع بکاک که کرد سلطان بوند پیش و دیده خود را
موافقت و بیعت او نموده گفتند که کار سلطان تمام شده است و آن
به شینع سلطان علاء الدین و تنیت اکتان گفتند اکتان بقول ایشان
نموده بتجیل تمام بیک گاه شهادت ببارگاه سلطان سوره در رفت
نشست و آوازه اداخت که سلطان اقبال رسانیدم مردم گمان
بروند که راست بگوید هر کس محل مرتبه خود را نبرد و کباب او بشاید
و تنیت بیعت در کار شد نقیبان فریاد کردند و مهران تیران
و مهران سرود کردن کردند اکتان که جوان سجو صله بود و دست
که در ساعت بدرون سرم رود ملک نیار حرمی که با جماعت خود
مسلم بودند در حرم نشستند و بگذاشت گفت تا بر سلطان نخواهی نمود
زاد حرم نخواهم گذاشت سلطان چون بهوش آمد زخمهای خود را بر
و دانست که اکتان با بقای او این سیری کرده خواست تا با بنیاد

شست هر که نزد او ماند و بودند در حجابان زرد النخا و دو مایه و او
 آنچه باید کرد بکنه ملک سیاه الدین نایب و کید رسیده الملک که از دایه
 مصر بود سلطان از رفتن جان با نفع آنچه گفت همین ساعت بجانب
 خود باید رفت چون کار او استعانت نکرد مردم شکر که خبر سلطان را
 به رسیدند به جانب سلطان خامید و دید و صحبت او بر هم خواهد خورد
 درین شبی آنچه خبری و دودارک آن دشوار کرد و در ساعت سلطان سوار
 و بجانب سرابیده خود شتافت هر سوری در راه سلطان رسید
 باومی سویت و تار سید نایب گاه قریب با یصد کس در سلطان
 جمع آمدند چون در یک بنشکر رسید ریشه را بن خود را نمودار کرد
 مجلس کشان نیم حوزد و سر کس بجانب سلطان و دید کشان سوار شده
 افغان بومش گرفت سلطان از بلندای خود را یار گاهی با چرخ نمک
 و برابری می کرد و در آن بر تخت نشست و با بر عام داده ملک این
 طغان ملک نصیر الدین نور خازا بدنبال کشان یقین و معوذ ایشان
 در افغان بویا و رسید سرور ابریده بخدمت سلطان و در ده دگر
 کرد اندیشه بیت یکه بجای بزرگان نتوان زد و کرا و یکه کرا سبب
 نموده گشتی سلطان را و در او که قلع خان گشتندی با جمعی از مخلصان
 او بقیل رسانید و بعضی را مقید ساخته بقلعه ها و شتاد و از انجا بر
 آمد و قلع را محاصره نموده بلوازم قلع کبری پر حشمت بر نیخا
 کاشت و درین اثنا خبر رسید که عمر خان منکو خان که مرد و زاده سلطان

علاءالدین بودند و بدو نیمی و زیدند سلطان بعضی امرای بر سر ایشان
مرستاد و امرار قه ایشان را گرفته زد سلطان آوردند سلطان
مرد و برادراده را میل کشید تا مان ایشان را بذاخت و دست
بایولی نعمت اربرون ای بی که سپهر که نرگون ای بی که بعد از آن حاج
مولانا نام شخصی از خاصه خیلان ملک لاهوری کو توان در ایام محاصر
وقت و مرست خیال کرده در مسلی باقیان تحت برکت خدیو
قندهار که بی صف و دوزمان بیوج در انداخت از دروازه بدو نیمی
شهر را من کو توان شهر را خبر کرد که سترانی از سلطان آن من
ای تار تو بخوانم همین تروی کو توان از خانه بیرون آمد حاجی مولانا با عیشت
مسکه همراه داشت اشاره کرد تا او را فی الحال گشتند مردم نمود که حکم
سلطان گشتم و دروازه بانان امر نمود تا دروازه شهر را نبیره
و کسی علاءالدین بایر که کو توان حصار بود و مرستاد که دوزمان سلطان
آمده است در ساعت بیاید علاءالدین بایر که از غدا او آگاه بود و خود را
جمع ساخت او در دروازه های حصار را مضبوط گردانید حاجی مولانا با عیشت
خود و کوشاک لعل آیین بنده یان خلاص کرد و با خود همراه گشتند آن
با سینه خیزانه که در آنجا بود و همه را با جماعتی که با و در آمده بودند تقسیم نمود
و علوی را که او را بنیره میخواستند از جانب ما در سلطان شمس الدین
انتمش میبردند و آورده رکوشاک لعل در تحت نشاند و اکابرش
مرد و رار و طلحه تکلیف کرد که با او بیعت نمایند چون این خبر به سلطان

علاءالدین رسید فاش کرد و در گرفتن سلع بیشتر به نمود اما همه
 برین نیکو نشد بود که ملک امیر کو با سپاهان خود که شجاعست هو بودند
 و دروازه بدایون را گشاده در آمد و جمعی از سواران شمر خان را که از امر او
 عیب سر من دادند آید بودند با خود همراه گرفت و نزدیک بر واره
 هندوگان میان ایشان حاجی مولانا محاربه روت امیر کو را سبب
 آمد و خود را با حاجی مولانا رسانید و در آنجا او را در زیر خود گرفته و خود
 زخم بسیار که باور سید بود و دامعی را گشتن نیکو داشت که بعد از آن
 بموینا قتل درآمدند و آن عسکری را که حاجی مولانا زور و رخت نشا
 بود کشتند و سر او را بر نیزه کرده کرد شمر که دانیدند و آن سر را با قلع می
 بختست سلطان ارسال نمودند سلطان علاءالدین الغیاث بدلی شای
 تا اهل قتل بسیار رسانید و سپهرن ملک الامر کو توان قدیم را با
 آنکه حاجی مولانا خاصه خیل ایشان بود با آنکه ایشان در بین بنده علی
 بنودی کناه بقبل رسانید و خان مان ایشان را بانداخت بعد از آن
 سلطان مشعب یار شمر قلع منهنو نموده رای همی دیو را با اقوام و سبله
 بقبل رسانید گویند میر محمد شمسو جماعت یا غی که از جاوور کر خت قلع منهنو
 نباه برده بودند اکثر در قلع بقبل رسانید و میر محمد شمسو قلع منهنو
 چون نظر سلطان را و او را از روی رسم و مود که اگر ترا معاج
 و مایم و ازین نهمانی مهملات نجات و رسم بکنی من بعد چه سلوک ما
 در جواب گفت که اگر مرا صحت شود اول ترا بقبل رسانید پس بمیرد

با دشاهی بر دارم ببت بد کمر با کسی مانده: اصل بد در خط حلا
کنده: سلطان مسعود ما او را در زیر پای میل مست ببت کردند
و بعد از زمانی از حقیقت و شجاعت و طلال مکی او نسبت بولی نعمت خود
یا آورده که معین و مدافع حکم کرد: لعق: سلطان علاء الدین مسعود
با با نواحی در وجه جاگیر النعمان مقرر داشته: بی مراجعت نمود بعد از آن النعمان
بیار شده و راه و مات یافت چون سلطان طلال الدین او را
مکره پیش خود برد سلطان از زده شده سلطان علاء الدین از نو آ
حوادث نوشته که در آن ایام واقع می شد از امری صایب که
بصفت تجربه و انامی تصاویر باشند بر سبب این که قهنا
تجاوز و توالی حادث می شود چه خواهد بود و تدارک آن بجهت طلبی است
اما گفته اند که خبر چهار خبر سبب آن تواند اول بخیبری باشد از نیکو
احوال خلس دوم شراب خوردن دم که چون شراب خوردند
خوبیهای نشسته: حرکت می آید و با متولد نشود و سوم
صدقت و وراثت و اتفاق اما با یکدیگر چهارم زر که مردم زرن
و بجهت بد بسکه اقدار ششهای فاسد خیالهای مطلق در و هم ایشان
را می یابد سلطان ای امرا را تصویب نموده مردی که در وقت
یا در انعام یا در ملک کسی بود همه را بخالصه در آورده و هر کس که زردا
بهر بهانه که دانست نتوانست از زور کفر همه را بخالصه در آورده و در خا
داخل ساخت مردم منظر گشته در بی تحویل فوت شدند و نام

قد و ساد بر زبان ایشان میرفت و در هر محله و کوچه و خانه جاسوسان
 کماشت و درین باب مبالغه را بجای میسازند که امر او را بانه و
 اینهم اختلاط و آئین شش و نه جای هم رقص میسر نشد اسباب مجلس حایط
 که با انواع کلف و با حق بودند و بود که در پیش دروازه بدوین و
 و شرابها بختند و طایف منع شراب گاه شوند و در شهر منادی داد
 و احکام در این در باب منع شراب با طواف مملکت میسازد
 و جاعه بودند و بی فیت که شراب خمر عادت داشتند و از سران میسازند
 و بهر حیل و تدبیر بدست می آوردند بعضی در خانه های مخفی می کشیدند
 چون سلطان از خصوصیات اطلاع شد و مودت ما جاسوسان
 بدروازه بدوین جای که ممر خلی بود گشتند و ازندان این دم باشد
 و اکثری که در آن جایه محبوس می کشیدند از جایه جنم سر بر می آوردند
 و بعضی اگر زنده می ماندند و تنها مجاج و تدای کجا می آمدند و بعد
 که رسم شراب خوردن از میان دم رقیبا و این ضابطه است
 بایست سلطان خصم بود اگر کسی از اعیان در خانه خود تنها شراب
 و مجلس سازد و شر و شور سازد و او را مواخذ می کنند بی خصیت
 سلطان عقداخت و تواتر نه شدند و درین باب نیز انجیان
 رفت که روش شراب اختلاط از میان مردم برخاست و امر با یکدیگر
 به یکاکی سلوک می نمودند بعد از استحکام ضوابطند که خواستند
 و لایت نیز ضابطه خند مقرر سازد که واسطه سویت احوال رعایا

قوی و ضعیف کرده است و تسلط مقدم و وجود دهری که بر بریت زبرد
 می باشد بر طرف شود و هر مودتا نصف محصول را بر حکم مساحت ملاحظه
 باریافت نمایند مقدم و وجود دهری سایر رعایا را را بر اعتبار
 نموده با اقویا را بر ضعیفان از زنده و آنچه از وجوه متفق باشد حاصل
 نموده داخل خزانه سازند و اجزای را نیز بحساب گاه کاوش
 موسسات بنمایند و در کار اعمال داخل تسلیم انجمن استیاد و مبالغه
 بکارند که ایشان را تصرف یک جبل بعنوان خیانت میسر نمود و اگر
 و بای علوه خبری متصرف شدی حکم گاه تیاری آنچه نام هر سرساید
 در ساعت شدت و امانت تمام باریافت شدی مردم کار عمل
 و نویسنده کی را عیب است ترک آن کرده بودند و کار متفان و
 چو در میان که دایم سوار می شدند اسلحه می بستند و جاها نفس
 پوشیدند بجای رسید زمان ایشان در خانه های دم کار
 و آنچه در وجه هر یک یافتند صرفه خود می یافتند سلطان
 علاء الدین گاه که قسری احکام و ضوابط سلطنت برای پادشاهان
 متعلق است شریعت را در آن محل نیست و قطع خصوصیات و
 مفصل قضایا و طریق عبادات مخصوص قضات و علمایست لهذا بواسطه
 اصلاح ملک آنچه در دهن او متصور شد به تعطل آوردی برین مشروع
 یا نامشروع است نظیر نیکوختی و از عسکرها که منار الدین مولانا طاهر لک
 و مولانا مشید که ارمی در مایه برین ابرام حاکم کشنده مکر قاتلی مغیث الدین

بیان کرد که او در مجلس خاص سلطان راه داشت و زری سلطان او را
 گفت سید خدیجه اسم از تو برستم فامی مغنی الدین گفت ظاهر
 اجل من در کمال سیده چرا که آنچه در کتب شریعت خواهد بود من آن را
 مغروس خاتم داشت شاید که آن موافق ای سلطان نباشد سلطان گفت
 آنچه حق است بگوئی که ترا بآن مواخذه نباشد اول پرسید امیر را
 شریعت مطهره ذمی و خراج که از تو ان کعت فامی در جواب گفت آنکه
 چون محصل سلطان خراج طلبید اوبی مضایقه نواضع تمام ادا کند و اگر
 ارجح ادا می صادر شود که باعث امانت او باشد آن را بی انکار و تنفر
 رد دارد که در شان کبار وارد است حتی عیون الخریه عن بدو هم صاعده
 و در باب ایشان علماء دین اما نقل و اما الا سلام علم فرموده اند
 حدیث نبوی علیه الصلوٰه و السلام نیر بان ناطق است که امام اعظم که
 اخذ خبریه را قائم مقام قتل ایشان را عتبار نموده از حواشی ایشان
 نمی فرموده برخیز و حلاج از ایشان بآن شدت باطلید که
 قائم مقام قتل تواند بود سلطان خدیجه و کعت تو اچه از وی کتاب
 می آید من با جهاد خود یا قتم و موافق این پسند و ان عمل نمودم با برید
 آنکه اعمال رشوئی که کردند و جمع از پامی اندازند از قسم دزدی تو ان شمر
 و زری نزد ان ایشان توان راند فامی در جواب کعت اگر اعمال
 قدر کفاف از بیت المال میرسد باشد آنچه زیاده را ان بعنوان رشو
 و غیره منصرف شدیم باشند از آن هر شدت و تعذیب که منتهی شد از

باز یافت باید نمود اما بدین دست که مخصوص بدین حال محسوبست
برایشان توان اجرا نمود سلطان گفت این رسیدم که از آن روز که من در این مقام
می نمایم و آنچه اگر کسی بعنوان خیانت مشغول شود آن را بهر شدت مبالغه که ممکن باشد
باز یافت نموده در خزانه داخل می سازم راه دزدی خیانت نه
شده و طامعان دست تغلب کوتاه است باز سلطان پرسید که ما
که من از دیوگیر در ایام ملکی خود آورده ام از منست باز بیت المال فاضلی
آن مال را چون سلطان سعی قوتش کرد بهت آورده پس تمام مال
تشکر شرکاء آن مال از بیت المال است نه خاصه سلطان سلطان
عصبت و گفت مالی که من در ایام ملکی محبت تمام بدست آورده باشم
و داخل خزانه دینار آن وقت بنکرده باشم آن مال را چگونه است
المال توان شمرده فاضلی در جواب گفت مالی که سلطان تهنیه بدست
و کسب تحویل آن با عانت ختم نموده آن مال خاصه سلطان است و این
مالی که سلطان از دیوگیر آورده نه ازین قبلیت بعد از آن فاضلی گفت
رغاست و گفت اگر من در بند کی سلطان خلاف آنچه در دست
عرض نمایم و سلطان را از جای دیگر بکنند من طاهر شود سبب دیار و
و غضب سلطانی شود و در نظیر سلطان اوجهه باشد و بخیانت
موسوم کردم باز سلطان پرسید مرا با متعلقان خاصه خود در بیت المال
چه حق است فاضلی مالش را گفت اگر موافق شریعت است هم که سلطان
در گرفتن من مایل نخواهد بود و اگر مدینه و مسطمله بکار مردم بود

گرفتار شوم سلطان گفت آنچه خواست بگو که ترا مواخذه نیست قاضی گفت
اگر سلطان نقوی کار فرماید و اتباع خلفاء راشدین رضوان الله علیهم
اجمعین فرمایند هم آن قدر که یکی از چاکران خود را تعیین بکنند تصرف
نماید اگر توسط امرعی دارد برابر یکی از امرای معارف که زیاده
از آن بدگیری نمیدهد از بیت المال بردارد و اگر بمقتضی رخصت علمایی
دین که در چنین وقت بروایات ضعیف تمسک بساطین کاسکار
نمبرانی نمایند کاری کند همان قدری که فی الجمله امتیاز نسبت با مراد دیگر حاصل
آید خرج باید کرد زیاده ازین تصرف در بیت المال هیچ وجه جایز نیست
سلطان در غضب شده گفت این مال که در حرم من در وجه انعام و
وفارخانههای و سایر اسباب خرج میشود خواهی گفت نامشروع است قاضی گفت
چون سلطان از من مسئله شرح پرسیده واجبست که آنچه موافق کتب شرع است
بعرض سانم اگر از روی مصلحت ملکی استفسار نماید پس بگویم که آنچه سلطان بکند
بیمصواب و مطابق قواعد و قوانین جهاننداری است بلکه هر چند زیاده شود
شوکت عظمت سلطان خواهد بود این مخفی متضمن اوقات اقسام نواید ملکی است بعد
از آن سلطان گفت من از سواری که بعرض نرسد سه ساله موجب بازداشت
میکنم و اهل بنی خواهد بود و فتنه را با ولاد و اتباع علف تیغ مبارزم و اموال
ایشان بر جا که باشد در خزانه آورده خان و مان ایشان می برند از من و سیاه
های دیگر که در باب دزدان و شراب خواران و اهل زنا اختراع کرده ام همه را خواهی
گفت نامشروعست و قاضی از مجلس برخاست و دور رفت و سر بر زمین نهاد

و گفت نامشروعست سلطان غنیمت ناک برخواست و درون حرم رفت
بیت چون سخن راست تواری بجایه ناصر گفتار تو باشد خدا روز دیگر قاضی
الدین را طعیده بطلب بسیار نموده جانم هزار تنکه انعام فرموده گفت سلمان و
سلمان زاده ام لیکن این همه سیاست و شدت که از من بظهور می آید بواسطه
اصلاح ملک نیست اینم که فردا قیامت بر من چه خواهد گشت بعد چندگاه شکر
بجانب چسور کشیده و در اندک وقت فتح آن حصار نموده بدین مراجعت نمود چون باور
خبر رفت که سلطان علاءالدین بجایه دست او بخت و مدتی اینجا خواهد بود طری منول
که ذکر او بالا رفت با شکر کران بغارت هندوستان آمده و کنار آب چون قیر دلی
فرود آمد پیش از آن بیکاه سلطان از فتح چسور فاج شده بدین آمده بود چون خلاص
شکر سلطان بنجران بخاک که اقصای دکن است رفته بود اکثر امرای کبار بعد از فتح
رستمور بجا گیرهای خود رفته بودند و شکر که در رکاب سلطان بود بواسطه برسات
و امتداد لشکری سامان شده بود سلطان از روی اضطراب با جمعی که همراه داشت
از دلی برآمده در سری نزول کرد و در شکر را بخند و خوابندی و سایر طرز مخالفت
و استیقام داده انتظار بعضی امرای که از اطراف طلیده بودند می کشید چون منول حد و دلی
فرود گرفته بود اطراف و جوانب مضبوط ساخته امراب سلطان نتوانستند رسید بعضی
در کول و بعضی درون توقف نمودند چون مدت دو ماه برین برآمد طری کباب
ظاهری مراجعت نموده رفت مردم دلی این معنی را از توجه شیخ نظام الدین
قدس سره گمان برده از کرامت آن بزرگ شمرند و کوبند هر کسی بر طری می ارد
شد که سر اسیمه کوچ کرده معاودت نموده بعد از آن سلطان سری را در ملک

ساخته عمارات عمالی بنا کرد و حصار و هلی با از سر عمارت فرموده حصارهای طرفدار
 سرانجام بدست حکم گردانیده خواست که لشکر آن قدر نگاه دارد که هم از عهده مغول هم
 از عهده ضبط ممالک هندوستان تواند برآمد و خزانه که داشت باین قدر لشکر و
 نمیکرد از دوز رای نیک اندیش و امرا تجربه کار و دین بابت مشورت بطیبه ایشان
 گفتند اگر اسپ و اسلحه و سایر آلات سپاهی کوی که استعدا چشم بران موقوف و غله
 و سایر ما بختیج الیه که عامه را بران رجوع است ارزان شود و اراده که سلطان کرده
 میسر شود چرا که سپاهی باندک موجب که باید بواسطه ارزانی اشیاء از عهده
 نمونه خود برآمد بعد از آن سلطان با اتفاق و زرا که دانایان روزگار بودند
 ضابطه چند درین باب مقرر ساخت که از وضع آن ضوابط همه بسبب
 معاش و بارزانی آورد ضابطه اول آنکه نرخ غله موافق حکم سلطان متعین
 شود و اهل بازار را تعین نرخ دخیل نبود و آنچه قرار یافته برین جمله
 بود کسندم در منی هفت و نیم چشل جو در منی چهار چشل نخود در منی
 پنج چشل ماش در منی بی پنج چشل موت در منی سه چشل تا آخر ایام سلطنت
 علاءالدین این نرخ مستقیم ماند و بواسطه امساک باران و سایر
 اسباب قحط تفاوتی در آن راه نیافت ضابطه دوم آنکه ملک
 قبول الفغان را که مرد عاقل و باشوکت بود و شهنه بازار غله که از
 بزبان هند مند وئی میگویند کردند که نرخ که بحکم سلطان
 قرار یافته باشد موافق آن بیع و شرا واقع شود ضابطه سیوم
 آنکه فرمود تا در خالصات سلطانی آنچه حصه دیوان باشد

غله باز یافت نموده در قصبات جمع ساخته نگاه دارند اگر غله بازاری
کند غله های سلطانی را به نرخ حکم سلطان شده باشد بفروشند
ضابط چهارم آنکه ملک قبول را فرمود که غله فروشان بلاد ملک
طلب نموده در کنار آب چون ستوطن سازد تا غله از اطراف
ممالک آورده به نرخ سلطانی در بازار دهی می فروخته باشند
و درین باب از ایشان خط تبعه گرفت ضابط پنجم آنکه منع احکام
بود و بهر تبه که اگر ظاهر میشد که یکی از سپاهی باریعت اختیار کرده
آن غله را داخل غله های سلطان کردند یا اکس را مصادره می نمودند یا ضابط
ششم آنکه رعایا را حکم شد که غله ها بر سر لغت بفروشند و یکدانه
بخانه های خود نبرند و به مال بنر فرمان داد که تحصیل و اجبی نوعی
از رعیت نمایند که رعیت در سر کشت غله فروخته ادای
مبلغ کنند و بعد حصه خود بخانه نتوانند برد و حاکم
نتوانند نمود ضابط هفتم آنکه هر روز جزو نرخ غله و سایر
معاملات سندوی مفصل بعرض می رسید اگر اندک
فتوری در آن ضوابط که قرار یافته بود راه می یافت مستدین
سندوی و عمله آن بسیار می رسیدند و در ایام امساک باران
حکم شدی تا بر کس فراخور جمعیت خود غله از سندوی خریدی و
نکذاشتی که کس زیاده از قدر ضرورت یومیه اتباع نماید
و موکلان جهت اهتمام این کار نصب شدند

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

کار نامل نماید محرم کرد و ضابطه چهارم در مورد اراضی
کلی بود و اگر آن دادند که اعمش از اطراف مالک آورده بنرخ سلطانی
برای عدل میبرد و حقه باشند ضابطه پنجم آنکه مرکز از اراضی
بیارچیس احتیاج داشته باشد بر بوی ریش یا بار حاصل کنند
این ضابطه جهت آن بود و اما سوداگران اطراف ریهایی پس از برای
بنرخ سلطانی خریده بجای دیگر به بهای گران بفرود شده
باب از برای اسب نیرها ضابطه اول آنکه تعیین بنرخ قیمت آن
مثلاً خیر اول سه تنکه دوم از ~~شش~~ تنکه تا نو تنکه سیوم از بنرخ
بنرخ تا مقدار ضابطه دوم آنکه در آن اد که سوداگران اسب فکیسه در آن
در یک بار ایتناغ توانست بودند و کس در آن شهری که از آن خرید
و گران و ختن معاد ایشان است از شهر اخراج کرده جلا وطن نمود
ضابطه سیوم آنکه تعذیب و تنبه و لا لان اسب که طامری شد در بار
بای اسب بر خلاف بنرخ سلطانی و دوخته شده است جمیع لا لان
شهر محاصرت کنند ضابطه چهارم آنکه بعد از ماه محصل حساب اسب قیمت
آن و متع احوال لا لان نمودی اگر نسبت بصلوبط سلطان اندک لغایت
طامری شدی لا لان بسیار سبب میزند و در باب پرده و ستون و غیره
نیرها بر ضابطه که در باب اسب کور شد مرعی گشت و هر چه در بار واقع
شدی در نیت آمدی روزنامه آن در نظر سلطان گذشتنی و از برای
تقصیر احوال یا بار حاصل سوستان نمر موکل بودند تا اگر طامری گشتی که تفسیر

بازار خبری را بتفاوت بعضی سلطان سائیده اند متصدیان بسیار
 رسیدند و مرغی که در بازار خرید و فروخت احتیاج بودی سلطان
 و حضور خود را آورد آن ملاحظه نمودی نرخ آن قدر دادی نظر بر کم
 آن منس محقر است مثل سوزن شانه و کوزه و کاسه و شمشیر و
 و بهای نفایس خدایس حضور خود مشخص ساختی و تذکره نرخ نوشته
 متصدیان آن ادوی سیرتی احتیاط و اتهام سلطان تتبع بازار را
 و مشخص نرخ اشیا مرتبه بود که بعد از چند کاه اطعالت که در بیع و
 و قوف داشتند تا که چند بدست ایشان ادوی ایشان بازار را
 تا چیزی که اطعالت را بان عزت میشد میخریدند و زرد سلطان ابوبکر
 بعد از آن ظاهر شدی که در نرخ و یاد روزن بقاوتی رفته است و
 و میرزا عباس رسیدندی کمین سیاست که واقع شدی که شش
 بریدن بودی بعد از آن که اسباب شش و آلات اشش باه از آن
 شد و کثرتی در ششم پیدا آمد یعنی که ابواب در آمد مغول و تطاول ایشان
 مسدود گشت که اگر حیاطا مغول قفسه دلی می کردند همه اسیر و
 می گشتند و قبل مریدین خیابان کمر تبه علی بیانشه و جبک خان و ترابان
 با چهل هزار سوار دامن کرده سواکب را گرفته و ولایت امرویه درآمدند
 سلطان ملک با ملک اخراک را با بشکری کران نامزد ایشان کرد
 در حد و دام و ده بسکرمغول رسید محاربه صعب نمودند و اکثر ایشان
 علی بن کریدند و علی بیات ترابک را زنده گرفته زخم در گردن افتاد

بابست نزاراسب که به صفت گرفته بودند و سلطان آوردند در
روز سلطان از شهر آمده و حیو تره سبجا مایه عام داده از جامه
شکر و و رویه استاد درین وقت علی بیک تریاک بیک بابا ایر
و دیگر نطف سلطان در آوردند و اکثری را در باغی پس انداخته بایست
رسانید بیت کسی درجهان و مساکر و دین با و استرید و باز کرد
مرتبه دیگر گناب نام مغولی باشد که بسیار در قصه کیکه آمده باشد که در دهی
منو و اکثری مغول نقل رسید و گناب با جمعی کثیر زنده گرفته در چهار
دهی بعثل رسیدند و از سرهای آنها زد و یک روز در دهی
مناره ساختند بعد از مدت دیگر باره شکر مغول را برداری بیک
نزار سوار در زمین سواک در آمده دست تجارت گذاشتند چون سلطان
شنید که بسیاری بخار به آنها تعیین نمود تا کنایه وای را که راه باز
انسان بود که رفتند چون مغولان با عنیم بسیار کران یا کنایه را بیک
سکرده علی قدم محال و دشمن شین نهاده و او مرداکی دادند و قلع ویران
اختصاص یافته جمیع کثیر از مغولان نامی دستیکه نموده در قلع ویران
که در آن جالی بود و محبوبان ساقی و اولاد و اتباع ایشان را شکر در آورد
در باره علی در خوشند بعد از آن ملک خاص حاجب و مان شد و قلع ویران
رفته محبوبان را بعقل ساینده چون تی برین مکه شت اقبال منتهای
از مغولان بسیار که آن نهفته شان در آمده در و بعد و امیر علی را
سکرده علی بخار به نموده در آن خاکش نه شده و مغولان دیگر از زنده به علی

در زیر پای فیضان پایمال ساختند پس ازین خوف و رعب و خاطر مغول
 چنان استیلا یافت که راده بندوستان رز و لهای ایشان محو
 گشت و تا اخیام سلطان قطب الدین مبارک شاه هندوستان
 از فراغت ایشان خلاص بود سلطان تغلقشاه در آن ایام که بخاری
 ملک موسوم بود اقطاع دیپالپور و لاهور داشت هر سال تا سرحد ولایت
 مغول می رفت و آن نواحی را تاراج مینمود و مغول را قوت آن
 نبود که در مقابل آمده محافطت حدود ولایت خود تواند نمود
 بعد از آن که فراغت مغول بالکلیه بر طرف شد و اکثر بلاد هند
 وستان که ملاذ و معاذ مفسدان و متمردان بود در خیر تسخیر و ضبط
 درآمد و راهبهای آمد و رفت تجار و سایر اهل سیاحت صورت
 امن پذیرفت و جمیع حشمت نیز ذخیره احتیاج بحصول انجامیده سلطان
 علاءالدین بخاطر جمع بر سر سر دهنی شکن کشته شروع در تسخیر بلاد دور دست
 نمود و تسخیر بر ناصیه که همت میکاشت آن را بی محنت و مشقت تسخیر
 میساخت . چون عون نجیب سومی مقبل آمد غرض پیش از تمنا
 حاصل آید هنوزش آرزو باشد بسینه که پیش از خواست پیش آید
 خزینة بمشرق که بود گشت مرادش از مغرب در رسد بآدان و بادش
 حصول مطالب و مارب و وقوع امور غیره که بسی وجه سلطان
 علاءالدین بظهور می آمد جمعی کرامت نامیده دواعی و ارایای او را
 بکشف و الهام نسبت میدادند و برخی استدراج نام کرده از مکر الهی میدانستند

و بعضی امن و ولایت را از برکت وجود شیر خشیج نظام الدین اولیا و قدس سره کمان
 می بردند القصه ملک نایب کافور هزار دیناری را با مراد نامدار و خوانین کبار بر سر دیو کر زلزل
 دکن تعین نموده با انواع نوازش ممتاز ساخته سیاهان احل و دیگر عنایات خسروانه نمود
 و خواجه حاجی نایب عرض ملک را بجهت آنکه خشم را کار فرماید و اموال غنیمت را
 در حیز ضبط آورد همراه او روان ساخت ملک کافور بدیو کر رسیده از روی
 کار دانی و جلالت حاکم آن ولایت را با پسرانش اسیر ساخت و تمام
 خزان او به غده بخیر فلج بست آورده با نفع نامیده بی فرستاد و متعاقب آن را بدیو کر از نشنوده
 با خزان دیلان بخدمت سلطان آورده مورد مراجع خسروانه گشت سلطان را بدیو کر
 انوارش نموده رای رایان خطاب داده چتر و یک لک تشکر انعام فرموده
 و دیو کر را بر و مقهور داشته رخصت انصاف ارزانی داشت و ادام دیو در ملک
 خوانان مسلک گشته همه وقت در مقام بندگی و خدمتکاری بوده خدمت شایسته نمود
 و در سنه شمس و سیماء سلطان علاء الدین دکر باره ملک کافور را با لشکر کران نامزد نکل
 کرده در وقت وداع وصیت نمود که اگر لدر دیو ضابطا نکل خزان و جواهر و بیل
 و هر ساله بخش قبول کند بهمان اکتفا نموده برگردد و بگرفتن ارنکل و حصار و بست
 آوردن رای لدر دیو مقید نشود و در پرداخت امور انجائی بخواجه حاجی مشورت
 نموده در جرایم سهیل و کناه صغیره با مراد از انرساند و در کار با مداهنه نبرد و ل
 ندارند و اگر بعضی غنائم را که بدست آورده باشند و از و توقع نمایند التماس
 ایشان را بسدول دارد و اگر اسپ کسی در جنگ کشته شود یادزد
 برد یا سقط کرد بهتر از آن در عوض بدهد و این امور را از لوازم جهاندار

ملک نایب و خواهر حاجی ارسلان کوچ متوکر جانب ارکل روان شد
 و چون بخجندی رسیدند چند روز آنجا توقف نمودند لکن اوستند
 بدیو که رفته ام دیو استقبال نموده یکیش بسیار کند رانید و آنچه لازم
 اطاعت فرمان برداری بود بجا آورد و چند نفر همراه ملک نایب
 رفت و رخصت او بدیو که مرا حب نموده و چون ملک نایب نزد ملک
 ارکل رسید ایان اطراف آن هول سکوا سلام بجانب قلعه ارکل شنید
 درتسلیم کردن که ارکل ساقیه بدند و سوت تمام داشت نجوم نموده تحسین
 و لدر دیو باز دیو کج و در حصار درونی که از سنگ بود تحسین لک
 سلطان تسلیم محاصره کرده در تاج آن همه نمودند و میان آن درون
 بدو و مانعت میگویشیدند بعد از مدتی سعی بسیار قلعه بدین مقبوض
 و اکثر ایان زندان با اولاد و اتباع اسیر شدند و خلک کثیر بقتل رسیدند
 رای لدیو مضطرب شد و در صلح درآمده مان طلبید ملک نایب خاین و
 صد بخیر میل و سوت نمراسب و کر قه مان داد و قرار یافت که هر سال
 بیشکس لا تو ارسال می نموده باشد حقیقتا سلطان عرضه داشت
 نمود چون این خبر سلطان رسید مود که فتح نامه را بلا می شمر خواندند و
 طبل شادی دند و لوانم نثار وایش را تقدیم رسانیدند چون ملک نایب
 مراجعت نمود سلطان از شهر رانده بر صفا صری که نزدیک دروازه بدان
 است با عمام داده ملک نایب آنجا بمانست رسیده آن همه غنایم را
 بنظر سلطان در آورد و انواع غنایم سلطان اختصاص یافت و گویند

مرکاه سلطان علاءالدین شکر جایی می مرستاد از دلی تا آنجا که مقصود
بود در منزل اسپ داک حجی کی که بزبان سلف یام گویند می بست و
کروه پیاده رون جسد که دریند با یک تانده میکاشتند در مقصد
شهر که در راه بود نویسنده نصب میکرد که واقعات انجاری وزیر و سلطان
میرساند تا قافا درین تبه که ملک نایب بر آن نخل میست با سطل راه
و پنجا شدن بعضی از تهاجات خبر او منقطع گشت سلطان ازین خبر
ناک شده ملک توایک فغانی معیشت الدین سامانه را مردی که نزد
شیخ الاسلام شیخ نظام الدین اولیاء مدعی میسانید میگوید
که مدتی است تا خبر اسلام که ما فرار نخل شده بود من شنیدم
و غم شکر اسلام شما را پیش ازین من خواهد بود اگر از نور ولایت ایستاد
را جوان شکر اطلاعی باشد مرا با اعلام آن مهور سازند و نیز ایشان را
گفت که در جواب آنچه بزبان مبارک شیخ جاری شود آن کلام را
بی زیاده و نقصان من باز گویند چون ایشان بخند شیخ آمد و بجا
سلطان میسند شیخ کی از بادشاهان سابق را یاد کرده حکایت
فتح او تقریر فرمود و درین آن حکایت این عبارت فرمود که چون
این شیخ متوجه دکن میر متوقع است ملک توایک و فاضل معیشت الدین علام
شیخ باز شد عیادت آن بزرگ سلطان میسانند سلطان بجا
نوشته شد دانست که از نخل شیخ شده و امید فتح دیگر است و آخر
میں جو محتام ملک نایب سید و سبب از دامن احلام سلطان

کردید سلطان اگر چه بطعام در آنک طایفه فاسخ گم می نمود اما موقت
 با سال رسول در سیاهل اطهار اعتقاد و خلاص نموده از باطن شرح آسمان
 می نمود و بار در دست غنیمت سبعمایه سلطان علاء الدین ملک ثانی
 بجانب دیو بخت که در بغیر مردس بوده خواجگی همراه ساخت ایشان
 چون دیو گیر رسیدند درین وقت ایام دیو مرده بود پس اولوازم بکجا
 بقدر رسانند و ملک ثانی خواجگی طایفه دیو گیر خواجگی می نمود
 رسیدند در آنک زمان فیستح کردند و ملا دیو را که حاکم آن لایست بود
 اسیر داشتند سی و شش بخیر میل بنده بسیار بدست آوردند
 بدلی و ستادند و از آنجا بجانب معبر لکرتشید و آن نیز قح کرده
 تاجانهای آنجا را خراب کردند و بنیان بن مرصع آشکاسته زانرا
 بخرانه داخل ساختند و از دیوارهای ضابطه معبر و دیو بخت که بنجهای
 گرفته در دست احدی عشر و سبعمایه سیصد دوازده بخیر میل
 بیت هزار سبب اعلا و نود و شش هزار من طلا و دوازده صد و چهل
 نفیس و مروارید و دیگر غنایم که از اندازه حساب بیرون بود مرا حبت نموده
 نزد سلطان رسیدند سلطان از فتوحات عظیمه و غنایم کثیره خوشین و
 شد اکثر اماران با نعم بهره و ر ساخت و از غریب احوال که در آخر عهد
 علایق واقع شده آن بود که جمعی از نو مسلمانان او با شش طبعیت که نو گرو
 و موجب شدتند بهم اتفاق کردند که سلطان در وقت شکار که تنها
 باشد بغیر رسانند و این خبر سلطان رسید ازین نیندگی و حسن

نراج در طبیعت او خمر بود و سر بود که تا احسن نوع میلان بر گرایانده بخت
و در یک و خیزد نزار بی گناه که ازین مشورت خیزد شسته گشته شد
و خان مان ایشان بغایت دست فسل ایشان با قباد و همین اوقات
جمعی از اماجتیان بد آمدند سلطان سرمود تا میله اگر قهاده بر سر
راند و بان عقوبت هلاک ساختند سلطان چون درشت و نه خود بود
یاری آن نبود که در حق کسی شفاعت تواند کرد و از سر که می نخبید در
ممسافه شده و راه آشتی نمیکداشت و در اوایل اگر چه با مردم
مصلح ملکی مشورته کردی در برداخت اموالشان را داخل مباد
اما در آن حال که خاطر از جمیع تعلقات فارغ ساخت و مهاجرت
چنانچه خاطر او میسر بر داخت رسید آنچه در مخیده او که شتی و موافق
اوقات دی بعمل آوردی در برداخت کار ملک به یکس مشورت نکرد
نویسد که آنقدر فتوح که سلطان علاءالدین را روی نمود هیچ یکی از
سلطانین را میسر نشد مولف میروزشا میگوید که آنقدر عمارت که
در زمان او نبایست از مساجد منار و حوض و حصار و سایر ارباب و
امثال آن در هیچ عصر بوقوع نیامده و جمعیت اهل هنر و ماهران معنی که در
روزگار او مشاهده شد در هیچ عهد پس از او در دو استی و انصاف
در عوام و خواص اطاعت ننمود و بر معتمد و ولایم او بود و در هیچ مانی محسوس
نشده و اجماع رزبانان و سالکان راه نصی که دارالملک و ملی بود
شرف ایشان رشاک بلاد عالم گشته بود و بچنان که در زمان او

اتفاق افتاد و هر سبب عصر نبود از جمله شیخ الاسلام شیخ نظام الدین لیلیا
 قدس سره آن عزیز که از وصف متغنی است جاده ارشاد و هدایت
 زده راه نایب را باین کردی از پنجم محرم تا دهم که ایام عرس شیخ
 الاسلام مرید الدین اوجود بنی بود در خانقاه شیخ نظام الدین جمعیتها
 شدی و نمایان در آن ایام از اطراف هندستان و بدلی آوردی و
 از مشایخ و جد حال اهل هند که در آن مجالس حاضر شدند و رودیوا
 بفرمایند و یکیش شیخ علاء الدین بنزه شیخ مرید الدین که در اوجود بنی
 سجاده ارشاد ممکن بود و در طاعت ظاهری و باطنی آن قدر اشتغال
 داشت که او را از جنس ملائکه تسکین تندی بفرمودت قطب الاولیا
 شیخ رکن الدین ولد شیخ سعد الدین بن شیخ بهاء الدین دگر یابی ملت
 قدس سره و ما که بر شاه راه طریقت کشتگان با دیده طاعت و انقیاد
 وصول رسانیدی تمام اهل ملتان و اجه و سایر دیار سند و بیدار
 او آورده خود را در کف طایب او انداخت از بدایات و اوقات حیات
 و بیدار بزرگوار او شیخ سعد الدین با وجود آنکه بحد کمال و پیری بمل ارادت
 بود و سخاوت و معطر داشت با وجود اموال کثیر که او را از بزرگوار میراث رسیده
 بود و آنقدر نذر و ستوج که محاسب هم از ادراک عاجز آید اکثر اوقات
 بقرض گذشتی و بکریستیدج ولد قطیب الدین که در سخاوت و حلم و
 علم و دیگر کمالات انسانی بے نظیر وقت خود بود و مدتی قضا را او
 به تکلیف داشت و بعد از آن قاضی بدایون شد و بکریستید کن الدین

برادر سید تاج الدین کور که قضا کرده داشت باوصاف حمید ارسته
بود از سادات که پیل سید مغیث الدین برادر او سید محیب الدین ابن حجر
برادر علم و همد و تقوی سایر کمالات انصاف و اشتغال
سادات نوشته می گفتند دیگر سادات که کار که تفصیل هر یک باطن
می شد از حلقه فاضی صدر الدین عارف که قضای ممالک و خطاب
جهانی داشت بعد از وفات حلال الدین و لواحق فاضی ممالک شد و
مولانا ضیا و الدین بیانه که صدر جهانی یافت و در آخر ایام سلطان علاء الدین
قضا ممالک ملک التجار حمید الدین متانی یافت و از علمای طبری
که جامع انواع علوم بودند و بدین رسد افاده استخوان داشتند
شش کس بودند قاضی فخر الدین غلام و قاضی شرف الدین دنی و
مولانا نصیر الدین غنی مولانا تاج الدین مقدم و قاضی ضیا الدین بیانه و
مولانا طاهر لک و مولانا کریم الدین سنائی مولانا تاج الدین طاهر
و مولانا طاهر الدین بکری قاضی محی الدین کاشانی و مولانا کمال الدین
کونوی مولانا حبیب الدین باغی و مولانا نهج الدین قباکی و مولانا نظام
الدین کلاهی مولانا نصیر الدین کره و مولانا نصیر الدین صابونی و مولانا علاء
الدین ناجر و مولانا کریم الدین جوی و مولانا محبت متانی و مولانا
حمید الدین مخلص و مولانا ربان الدین بکری و مولانا فتح الدین
و مولانا حسام الدین سرح و مولانا حبیب الدین مهر و مولانا علاء
الدین کرک و مولانا حسام الدین شادی و مولانا حمید الدین متانی و

و مولانا شهاب الدین طائی و مولانا محسن الدین سافل و قاضی بن
 الدین باوند و مولانا وجیه الدین رازی و مولانا علاء الدین صدر زین العت
 و مولانا مستر کهنی و مولانا میران باریکله و مولانا نجیب الدین ساوی و مولانا
 شمس الدین مولانا صد الدین هسری و مولانا علاء الدین لاهوری و قاضی
 شمس الدین کازونی و مولانا شمس الدین بحی و مولانا شمس الدین بونی
 و مولانا صد الدین دبی و مولانا معین الدین قونی و مولانا مختار الدین
 رازی و مولانا معز الدین اندرتهی و مولانا محسن الدین انشاری و در اس
 عهد سلطان علاء الدین مولانا علم الدین نیره شیخ بها و الدین
 که از افاضل وقت بود بهی رسیه با فاده علم و تعلیم و تعلیم
 می نمود و از استادان علم قرات مولانا انبساطی و مولانا علاء الدین
 معری و خواجه کی جو اسزاده حسن بصری ممتاز بودند و از اهل عظمی و مولانا
 عماد و حسام در ویش برادر مولانا جلال و مولانا ضیا و الدین
 و مولانا شهاب الدین خلیلی و مولانا کریم از نوادر روزگار بودند و
 سالار تاج الدین عسکری و خداوند زاده عاشقی که نیره بلبن زکریا
 و ملک رکن الدین ابیه ملک سزالدین تعاونی خان ملک نصیر الدین
 نور خان اندامی مجلس بودند و از شعرا و قضاة سلطان علاء الدین
 که در الماکت مقام نموده استان بود و عدم المثال ایشان نیست
 زینت داشت و صیقل سخن و بی ایشان عالم را که قدیر آمد حضور و
 که در فنون سخن و اختراع معانی بدیضا داشت و انما فصل و منشا

او از تصنیفات که در نظم و شعر کرده لایح و واضح است و معذای صوفی و صاب
و جد و طایل بود و اکثر اوقات او در صوم و صلوات که نشستی و اعسای و محبت
نثار تمام داشت این چنین بوده روز کار را سلطان علاء الدین نهار
موجب دادی اما مخفی نماند که آن تکه عبارت از تکه نقره است که بهشت که
این زمان راجع بود نظر بر آن و وسعت آن ایام بسیار است اگر چه
مهر خسر و از طریق عالم مشتغفی بود و دیگر مهر حسن نحری بود که بسیار است
نفس و سلامت کلام و لطافت طبع مشهور بود و از بس که غزلهای
کافی داد سخن دادی و از سعدی هندوستان کهنه می در تنه بباخلاق
و فاعلت ترک تجربه بکانه وقت بود و خلافت از خدمت شیخ نظام
الدین اویا مدس سرده داشت و سخنان شیخ را آنچه در مدس اید
خود شنیده بود جمع کرده و نایه العواد نام کرده است و در نظم و شعر نیز
بسیار دارد و صد الدین عالی و فخر الدین قنچ اس و حمید الدین لاجه و مولانا
عارف عبید حکیم و شهاب صدر و سیفی نیز از شعرای وقت سلطان
علاء الدین بودند و بعنوان شاعری مواجبه یا قنند و مرکب در
شاعری طرخاص بود و دیوانهای شعراشان بکمال متصل و مترشبان
شاید است و از مورخان نیز حسب کس بی بدل بودند و از اطباء
مسیح نفس است و الاطباء مولانا بدر الدین و مشتقی حمان بود اگر در شیشه
بول حیند جا نوازند از داو او زدند و او بیدیه نظم حکم کردی که بول
طالعی طالعان خان نور را درین شیشه جمع کرده اند و در طرف صوفی و صاب

سیر و کشف و مشاهده بود و از منجان رمالان سلطان خبده کس در طلب
 ضایع و کشف معیباتی که در دنی از مقربان و غریبانان سایر بار
 و کمر انتقام اهل حیدر بود که تعداد ایشان درین مختصر کتبه بعد از که سلطنت
 سلطان علاء الدین نبشته او رسیده که مرانی و کامیابی نه با بیت انجام میدهد
 بلکه سرکالی از زوالی و مرید بی راهنایتی لازم است کارهای که سبب
 ملک منافی بقای دولت تواند بود از وجود آمدن گرفتار حمله انجمن
 عاشق و شقیه حال ملک نایب کاغذ بر روی دنیاری کشت که غمان
 اتمام بدست او داد و چنانچه در امور ملکی رعایت خاطر او را هیچ وجه
 دست نداد و اگر کتبه او اگر چه صواب بودی انحراف نمودی و کمال
 جز و خود را پیش از آنکه از محافظت موکلان تا دیب بود بان معنی
 شوند از حرم خانه بیرون آورده با صلاح احوال ایشان پرداخت
 خضر خان ابی که رشدی و روحانی کشته خبر داده ولی عهد کرده
 و هیچ ملک از اهل حرم صاحب بر به روزگاشت تا او را در مباد
 احوال از عیش و هوی بستی منع آید اتفاقاً سلطان علاء الدین مرخص
 و در ایام مرض خضر خان را بجانب امر و بهجت مصلحت را سیر و شکا
 رخصت داده که مرگ او مرگت شود و را طلب خواهم داشت
 خضر خان با نایب بقیه نکرده بود که مرگ سلطان را
 شود بپایه زیارت مشایخ دلی رود چون خبر سلطان را
 شنید پیش از آنکه حکم طلب شود تا دلی بیایده و بایر نه زیارت

مزارات اقدم نمود ملک نایب که موای ملک رسیده پیدا کرده بود و در تمام
برای اختراش سل سلطان به بعضی رسانید که خضران بخیاں فاسد بی حصت سلطان
آمده است سلطان ابرین داشت که خضران او را شلو کوالیار و دست
بعد از مدتی مرض استسقا عارض سلطان شد و روز بروز زیاده می
و درین اثنا ملک نایب از دیوگیر و الهان از کجرات طلب نمود و بعد از آنکه
ایشان برگاه آمدند بواسطه عذوقی که میان ملک نایب و الهان بود
ملک نایب سلطان را بسجنان مخفی و یقین ران داشت که الهان را
بقبل رسانید و خود از بی او وفات کرد و بیت می خید ششم و چنانچه
شد به زمانه بخندید کونیر شد به بعضی گویند ملک نایب او را مسموم
و اندک بعد از سلطنت او بیت سال و چند ماه بود که در سلطان
شهاب به این روز دوم از وفات سلطان علاءالدین ملک نایب
امرا و اعیان ملک حاضر ساخت و بنشیند سلطان باین مصمون که سلطان
شهاب الدین ولی عهدش ساخته خضر خان را مغول گردانید ظاهر
کرد که او را تخت نشاند و خود به نیابت سلطه مشغول شد و روز دیگر
ملک سنبل را خجیل کشید خضران شاد و خیاں برادر او کوالیار و دست
او را منصب باریکی و عده داد و آن کا نعمت قبول این امر ناخوش نمود
میل و چشم مردم و نور دیده سلطان علاءالدین کشید و در خضر خان که
ملکه جهان گفتندی معینه ساخته از بعد و بنش این مرجع داشت گرفت
و شانه ده مبارک خان یعنی سلطان قطب الدین را در خانه محسوس

و ارا، میسک کشیدن او نیز داشت اما چون تقدیر برخلاف آن وارد بود نتوانست
 و توفیق نیافت و هر روز یکدو ساعت سلطان شهاب الدین طفل
 بر بالای بام هزارستون آوردی و بر تخت نشاندی و امرا و اکابر
 و حجاب و سلاح داندان را آن را فرمودی که صف زده در پیش او
 ایستادند و رسم خدمت بجا آوردی و او را چون بارعام شکستی آن طفل را
 در اندرون حرم پیش ما در او فرستادی و خود در خرگاه‌های که بر بام هزارستون نصب
 کرده بودند در آمدی و با خواجه سرائی چند که محرم او بودند به سوره‌نی باختن
 که از عالم نبرد و از قسم قمار است مشغول شدی و همه وقت در بر انداختن
 خاندان سلطان علاء الدین با خاصان خود مشورت نمودی
 اتفاقاً جمعی از پایگان قدیم که محافظت هزارستون بعهده ایشان
 بود بعد از سی و پنج روز از وفات سلطان علاء الدین اتفاق نموده در شبی بعد از
 بامختن مردم از بارگاه سلطان و در راهی مقفل شدن در خرگاه درآمده ملکات
 با خاصان او بقتل رسانیدند اگر بکنی چشم نمی‌دارد که هرگز نباید که از انوار بار بیدار
 ای دختران کشت جو که کندم ستانی بوقت درو و شاهزاده مبارک خان را
 از زندان برآورده بجای ملک نایب سلطان شهاب الدین بنشیند
 مبارک خان به نیابت سلطان شهاب الدین چندگاه به پرداخت
 امور ملکی اشتغال نموده امرا و ملوک را از خود ساخت چون چند ماه
 برین برآمد بر تخت سلطنت جلوس فرموده بسطان قطب الدین مبارک شاه
 منی طب کشت و سلطان شهاب الدین را بقعه کویار فرستاده پایگان

قاتل ملک نایب را بواسطه بواسطه زعم و عجبی که در دلهای ایشان رسته بود متفرق
 ساخته بقصبات نواحی پراکنده ساخت و کلان تران ایشان را که خود بریده
 بودند بقتل رسانیدند. باید سوختن ز آتش خسی را که کز و خاری رسد در دل کسی را
 در ایامی که خاندان سلطان علاءالدین بر می افتاد و نسل او را و باقطع
 می نهاد یکی از شیخ بشیر دیوانه که از محذوبان بود برسد که ای خواجہ این
 چه میشود او گفت چون علاءالدین خان دمان عم ولی نعمت خود بر انداخت
 با و نیز همان معامله می رود. نیکو رانیک و بدر را بد شمار است پیادانی
 عمل کشتی بکار است. ایام حکومت او سه ماه و چند روز بود و از اسباب
 سلطان قطب الدین بر تخت دہلی عبوس یافت ملک دینار
 شخته پیل را ظفر خان و محمد مولای عم خود را شیر خان و مولانا ضیاء
 الدین پسر مولانا بها و الدین خطاط را سردار جهان خطاب فرمود و
 ملک قرا بیگ را بتقرب خود اختصاص داده اشغال امور سلطنت در
 میان امر افرا خور حالت بر یک را تقسیم فرمود و حسن نام بر و آنچه را
 که پرورده ملک شادی نایب خاص صاحب سلطان علاءالدین
 بود با اختصاص خویش سرافراز ساخته خسرو خان خطاب بر او
 طایفه اند در رکن غدیمه و در ملک کجرات بسیار می بودند و از افراطی
 که با او پیدا کرده تمامی ششم ملک شادی حواله او نموده از بس که والہ و شیفہ
 او بود منصب وزارت را بی آنکه در و استعداد وزارت

احساس نماید بعهده او گردانند نظنم کرت مملکت باید راسته
 مد کار اعظم نمونجا ستیه بخواهی که ضایع شود روزگار بنا کار
 مطری کار و انجمن جاشق دیوانه او شد که یکس خطبه بی او ننواست
 بود القصیه بنا که بعد مردن سلطان علاءالدین حادثه بود پس جلوس
 سلطان قطب الدین تکین بایت و در خلوی را می و اطمینان سپید است
 سلطان قطب الدین جوان خوش خلق رحیم و دلی محنت زندان و چون
 قتل گذارینه بود و بطاعت نظر نداشت روز اول جلوس و بان داد
 تازندگان را خلاص کردند و چنین از اطراف طلبیده تمام جسم را
 به انعام داده و موجب مردم را زیاده ساخته و مودت اعراف اهل
 احتیاج را که مدتی مندر کشیده و بعضی میرسانیده باشند بروی او
 و التماس ایشان را با صادری شد و علما و صلحا و شعرا و طر فوارا باب
 استحقاق او دست داشتی و طیفه او را ایشان زیاده و موده و
 مردم که در عهد سلطان نجای بیده و آمده بود و همسر را باز مقرر نموده و سر جای
 کران مطالبها سخت که در عهد سلطان علاءالدین معمول شده بود و همه را
 بر طرف ساخت و بی از حسن سلوک او اسوده و موده و کمال شتند و در کسها
 دنیا و مردم پیدا شد جمیع ضوابط سلطان علاءالدین که مرکب متضمن
 مصلحتی حکمتی بود و از میان برداشت اگر نظام در منع شراب تا کید منفرود
 اما مسوق مجبور عیش و عشرت ترو و عصیان که در زمان سلطان علاءالدین
 معدوم گشته بود و بار در خلق عود کرد و سلطان قطب الدین در سلطنت

خود که چهار سال و چهار ماه بود غیر از عیش و عشرت و کامرانی و بخششهای
کار دیگر نبود و درین مدت قننه که باعث کلفت و مشقت کرد و وافی که
محل در رفاهیت خلق باشد حادث و قبل ازین سلطان علاءالدین العجمی
از کجرات طلبیده بود و بعد از وی باغی گردی و فتنه حادث شد و قبیله و قبیله
ملک کمال الدین نامزد شد و بجز کجرات سیدن او نیز شهادت رسید
بنابران حادثه قوی شد و بود سلطان قطب الدین نسکین فتنه کجرات
را اسم مطالبات مهمات و انت عین الملک بالکسارت نامزد
کرد و او را و قبیله آن مردم که مایه و خلل بودند خاک کرده ایشان را
شکست داده و هزاره و سایر بلاد کجرات را تجدید در ضبط آورده و بنشیند
آن دیار را مطیع و متعا و ساخت بعد از آن سلطان قطب الدین فخر
ملک نیار را در حباله خود آورده و او را خطاب نظم خانی داده و بجزارت
فرستاد و او در مدت چهار ماه کجرات را آنجا از خشنودن
اهل بنی و مساد پاک ساخت که اثری از ایشان در آن دیار نماند
از اجها و زمین در آن دیار بسیار کرد و بجزارت فرستاد و چون
بعد از سلطان علاءالدین لایت دیو کیر اهر بابل دیو داماد در آمد
که قریه متصرف شد و بود سلطان قطب الدین در سال دوم از جلوس
سجانب دیو کیر گشت و غلام بچه شایین نام که او را در اوایل مایل
گفتندی نزدیک بود و او را ملک خطاب کرده و بیابست غنبت در دلی
که داشت خود با سپاه کران متوجه کن گشت و چون بمجد و دیو کیر رسید

برپای یو واما دارم دیو که قتمه متصرف شده بود سلطان قطب الدین در سال
 دوم از جلوس سکر بجانب دیو گیر کشیده و غلام محمد شاهی بنام
 له او را در اوایل ماه میلاد گفتندی ترکیجه بود و اما ملک خطاب کرد
 بنیابت عنایت در دلی که داشت خود با سیاه کران متوجه دکن گشت
 چون بحدود دیو گیر رسید هر پان یو و دیگر زمین داران که اجتماع نموده
 ناب مقاومت نیاورده متفرق شدند سلطان در دیو گیر روزی
 چند اقامت کرده جمعی از امرای نامدار و خواجگان کمار متعاقب هم پان
 دیو دستار و تاجچه شرط تعاقب و بجا آورد و هر پان دیو را شکوه
 کرده او را زدند بکم سلطان قطب الدین را و را بوست کند بوست
 برگاه کرده بدروازه دیو گیر او بختند سلطان را بواسطه باریندی چند
 انجا توقف افتاد و در آن مدت مریت نیز متصرف درآمد و لایق کمر
 سحاب یک لکھی که از سنده کان علای بود حواله نمود و مریت را
 جاکیر امر القسیم نمود و خسته خان را جبر و دور باش داده نامزد کرد و آن
 خود بجانب دلی مراجعت کرد و در راه اکثر اوقات بشرب و عیش
 داشت درینوقت از بس غفلت و بنجری سلطان قطب الدین دوام
 شراب و ملایسه اندم نموده سلطان علاء الدین را داعیه سری
 سروری در سر افتاد و با جمعی از ستمگران شکار تفریح نموده و از
 له چون سلطان از گهاتی ساکون بگذرد و بحکم رود در آن وقت
 از سلاح داران و بایگان سایر محافظان کسی نزد او نخواهد بود

در حرم رویه و کار او کجایست سائیم اتفاقا همان شب که سلطان خوا
که از کلماتی ساکن کن کند و یکی از یاران ملک اسد الله که با او هم سو
بود و خدمت سلطان آن حقیقت حاصل بعرض رسانید سلطان بهما
وقت نموده و مودت ملک اسد الله را که قتل رسانیده نبست
نفرای پیران نصرت خان که در دلی بودند درین مصلحت ایشان را
بود و بعضی در صغر سن بودند بکلم او تیرا بسیارست رسانیدند و چون
بهمین رسیدی کشته سلاح دار را بگو ایام و مستماد تا
خنده خان را که شمه را و صاف او امیر سر و در حضر خانی و دیو لانی بیان
نموده باشد و خان سلطان شهاب الدین پیران سلطان علاء
الدین که را در قیامی و بودند و در ایام سلطان شهاب الدین حکم ملک
در چشم جهان بر ایشان میل کشیده بودند و قتل رسانیده و
عیال ایشان را بدیو لانی آورده و اهل شهر قریب بدو ماه مانده و
چنین گنجینه که دیو لانی در راه خود را گشت و سلطان قطب الدین بوا
اکم حضرت خان بدین شیخ نظام الدین اولیا قدس سره الغریز بود و شیخ
را مخلص دوست او می دانست به شیخ به بود و دایم اظهار عداوت
میکرد و زبان طعن و می کشاد و چون حش او خواهد که برده کس
در دلیش اندر طعن می گمان برده و رخ او خواهد که پوشد عیب
کم زنند و عیب معیون نفس چون سلطان قطب الدین بدلی بر
و کجرات و دیو که و سایر مملکت را منجر خود دید و ام او ملوک را و زمان

بر دوار و مطمع و متقا و یا مت و مدعی ملک نماید از روی مستی سبزه آ
 و جوانی و دولت او را غروری در سر بیداشد و در اجرای احکام و بر
 امور بکسی مشورت نکردی و اصغای قبول صبح مخلص دولتخواه نمود
 و اگر کسی از روی و تلخوایی سخن خلافی ای او بعرض رسانید اعراض
 کردی و زبان بشتنام و امانت او کشادی تا آنکه محکمسال مجال آن
 نماید که بر سر و اشارت نیز پنج مضمون صلاح باشد بعرض تواند رسانید و احاطه
 کردی او بملک و صاف و میبیدیل مایت قهر و سیاست پیش گرفت و مانند
 بخونهایی حق ارتکاب می نمود از جمله طغر خان الی کجرات را که رکن دولت
 و خسر بودی اگر جرمی از و صادر شود بقبل رسانید و کارهای که حسب
 زوال دولت منافی تعالی سلطنت تواند بود ارتکاب نمود و کج مت
 و بعد از قتل طغر خان ملک شایین را که و فامک خطاب کرده بود
 از باب جدی حبت بقبل رسانید و اکثر اوقات خود را زیور و
 لباس زنان می آراست و مجمع حاضر میشد و زنان نهاله و منجره را
 بر بالای کونک خراز شتون می طلبید و میفرمود تا امری که با
 عین الملک متانی و مکت را یک که چهارده شغل داشت و مثل
 ایشان را بطریق هنر و مطالبه بمانت میکردند و حرکات را بجا
 میسازیدند که عریان شده در برابر مردم می آمدند و رجاها ایشان
 بول میکردند سلطان قطب الدین بجهت عدوتی که بخدمت شیخ نظام
 الدین داشت مردم از آمدن و شنیدن ایشان منع کردی بی ادبانه

نام شیخ بردی امانت نمودنی شیخ زاده جام را که از مخالفان شیخ
بود بفریب خود اختصاص داده برگزید و شیخ رکن الدین متعالی را ^{مختص}
شیخ نظام الدین از میان طلب داشت و بعد از آنکه طغر خان حاکم کجرات
را بقبول ساند سام الدین که از جانب مادر برادر خسرو خان بود و با چند
از امرا و ملوک کجرات و متاده تمامی ششم طغر خان را حواله او کرد و چون
کجرات سیطیه این را جمع کرده خواست که بنی ورز را مرای و بکر که همراه بودند
او را گرفته مقید ساخته و سلطان دستار دین سلطان بوابه کاهدا ^{نشین}
خاطر خسرو خان که برادر او بود را در ساعت خلاص کرده بغنیان ^{رو}
لر و از ساخت و این معنی سبب پوشش امرا و اعیان و دولت و بعضی حسام
الدین ملک حید الدین بنی بشتی را که بشجاعت و کاردانی موصوف بود و کجرات
و متاده و کجرات را که خراب و بریشان کرده حسام الدین بود
با نظام و استیام آورده درین وقت خبر رسید که ملک لکھی حاکم دیو
لوی مخالفت با اوخته یا غنی شده است سلطان جمعی از امرای نادار ^{کجرات}
کران جمع ملک یک لکھی و نسکین آن دست نامه زد و او را چون جابجاست
بجستن بر ملک لکھی با معسکان بکر که مایه تنه و مادی بودند و تسکیر ^{خسته}
به حلی آوردند سلطان کنش و مینی ملک یک لکھی بریده همایان
او را بسیار گوناگون ساند و ملک عین الملک طائی را بکوه
دیو بکر و ملک تاج الدین بجز خارج ملارد و برادر مشرف آن ولایت ^{است}
گسیل کرد و ملک حید الدین را از کجرات طلبیده منصب و اراده

ملج الملک خطاب داد و خسرو خان که مبعوث نامزد شده بود چون بانجام
 رایان انجا خرابی اسباب و کمره رفتند و صد بخر میل که از رایان انجا
 مانده بود بدست آورد و خواهی سوداگر را که مال و او داشت با عتقا
 امکه لکرام سلام می آید و با و از انجا پسر نیکو نیت بود اموال او را گرفته
 نموده آن بجاره امستلک ساخت و ربات را انجا که رانیده بود
 ناپاکی بے باکی که وطنیت داشت داعیه سرکشی نموده خواست که
 امرای که همراه دار و قتل رساند و در ولایت نمودم استقلال نند ملک
 حاکم حیدری ملک مل افغان ملک بلقعه بعد که عهد امرایان فرود
 برارده خسرو خان مطلع کشید و از سخن که آتش متوجه دهل شد خشم
 از تهدید امرایان رسید با لیغا متوجه دهل شد امرای کور او را در پایکی
 بتجیل تمام بر سرعت و از دیو کیر بدهل فرستادند امرایان
 بود که بواسطه این و لتخواهی مورد مرسم سلطان شدند چون خسرو خان
 رسید خلوت میسر شد اقسام شکایت را مراد میان آورده کران
 کران گفت امرای مرا بنی و تنه متهم ساخته منجواستند که بکشند
 چون خد انخواست بود بطایب الجیل از دشتیان خلاص میسر شد
 که عاشق زار و دیوانه او بود دروغهای او را شنید آتش از او از دشت
 و بعد از آنکه امرای بدلی آمدند حریفانند و شهابی حریفان بخند سلطان
 عرض کردند و بر طسبوی آن کو امان که رانیده فایده نکرد سلطان
 مکاره پیش گرفته عرض کرد و ملک متناز را و مود که مایه می کشد

نگه دارند و حکومت جدیدی از نو تعیین کرده به سپاه او دادند و ملک بلیعه
او را مودت کیش خسرو خان بدین او میدهند و با برنجون شد و جاگیر او را
غیر داده مقید ساختند هر یک از گوانان سیاست غیر مکرر نمودند
و یکو چون این مکاره از سلطان دیدند صمم گشت هر چند آثار عذر و مکر از خسرو
مشاهده میکردند اغراض عین نموده دم نمیدادند و از روی محبار کی خود را در میان
خسرو خان می انداختند و چشم بد کوه ران اقوی کرد دست چنان
مبک چون کوهش اسکت به سر برز برکان بخوردان سپهر به بین تا
مرحامه کیهو جبر برده سلطان غلبه شهوت و کثرت شوق و محبتی که بحسرو
داشت انجمن مست و مد هوش گردانیده بود که هیچ بعد از بی نمی رود
منت نمیشد نضا چون گردون در و هشت بر همه زرکان
کو کشند و کرد کسی اگر مانع جوشیده نیست بر و چنین کار پوشیده
چون خسرو خان نمایان خود را زبون و منکوب دید و دانست که هیچ
اماری آن نیست که به کوی او نزد سلطان نیاید مگر مکر و دغا را چنانچه
غرم ملوکا در دست روزی در خلوت محلی که سلطان عین عیش بود و بگل
رسانید که چون سلطان از روی بنده نوازی مراحت نسیم ولایات
لنگر کرده میستد امرا که همراه من می باشند جمعیت و لنگر و قوم قبیله
ایشان از من میسر است بصورت مرا متاعب ایشان می باید کرد و جو
طایفه بر و اقوام و قبیله من که در کجرات بسیارند اگر فسران شود من قبیله
خود را جمع ساخته و با شما سلطان التماس او را منید و دا

خصت طلبیدن آن طایفه را از زانی داشتند و خان در آن
 مدت غلبه کثیر از طایفه را و جمع ساخته فوت و کثرت تمام بید کرد
 و در پی داعیه و بجهت رگشتن و بها و الدین بر آنکه از مردودان و مطرودان سلطان
 بود و پانچو و ساختن معدن و یکم نیز مانند بستر قمار و یوسف صوفی و
 ایشان را با خود مشغول گردانیده مشغول و صدم بود و درین اثنا سلطان
 بجای پسر ساوه لشکار برآمده خسرو خان را و در آن خواستند که با بنجا
 سلطان را بکشند بستر قمار و یوسف صوفی مانع آمد که کشتن با لغو
 سلطان و در سکا بکشم قتل دارد که شکر او قصد کشتن و بکشند
 انبیا است که چون سلطان بالای سر استون نشاند انجا قتل و
 غلبه میسر است ناکاه در ارم و او را بکشم و بعد از آن خانه طلبیده
 کردی نگاه داریم اگر مانع نمیشوند تیر و الا ایشان را نیز بکشیم چون سلطان
 شکار مرصبت نمود باز بر رسم معهود بشرب و شرب مشغول شد نظم
 بخرم دلی زان طرف باز گشت سوی زیم کاه آمد از کوه و در شب
 ولی غافل از کینه و زکات که خواهد شد چون سر انجام کار و جزو
 و در حصول مطالب کرم تر شده بشی و در شش خلوت که سلطان مست
 الوده شود و بعد از آن رسانید که چون همه وقت در خدمت بستم
 و شبها در یانیش خانه میکند از بعضی از و اتیان من امید مرا هم سلطان
 از کجرات آمدند بداعیه ملاقات می آیند و در بان و تها نمیکند از
 اگر و مان شود آن جماعت را مانع نشوند شاید شبها با برین تقریب نشینا

تو احم دید والا میسر نیست سلطان و مود که کلیدهای درهای دولتی و تاجانه
را حواله خسر خان کردند و کعت از تو و برادران تو اعتمادی نیست
در معنی اتهام دولتی و در عهدت خسر خان کلیدها را بتبادل بر خود
مسارک داشت که کوی نبارت یافت و خود را کامیاب دید
چو میزدید آن چنان حال را دلیل طعنه دید آن حال را از آن
فرخ دل خسری با جو کوه قوی و پست بشت قوی با القاصد چون رودرگاه
سلطانی تصرف او در آمد انجا بعت بی باک سناک تو بلبس فرج
فرج بایران اسلحه شبها و روزها در یاتش خانه خسر خان جمع می
و وقت طلبیده رفته رفته یعنی تمام مردم طاهر شد که خسر خان در
کار است اما از موطبختی که سلطان را با او بود و بختن داشتند که
اگر بعضی سلطان سائند سلطان را گرفته با و خواهد سپرد او را
غالب سلطان خود را مغلوب محض میدیدند و بهیچکس دم نمینوا
ز دروژی قاضی ضیاء الدین مجاطب نقاشی خان که یو عو سلم و عمل تصا
داشت در خط استعاضا و سلطان بجز دار سر جان خود رجا است
خیرت بلا دعا و از رجا خود مقدم داشتند من سلطان را گرفته کرمان
کرمان بعضی سائند ششم که شاه خرد و همنون قی با و طهر بار و
دستمن بون قی با و حجب آن را و از فرشت شاه به نیاه تو با و اها که
ما که برورده نعمت سلطان بدو عو سلم تو نیم و امنیت رفعت
ملک در وجود شریف می شناسیم اگر در کشتن کلمه حق نقصیر کنیم و مدینه

ما یم بر نفس خود و خلائق و بر جی سلطان جوانی او قسم کرده ایم
 و از راه فاسد خیال خام خضر خان کثرت برادران و اتقان بعضی منها
 و هر شب اجتماع بر این درود خانه خضر خان اعلام کرده کعت که سلطان
 متخص این امر واجب اگر راستست پس سلطان را حفظ خود نمودن لازم اگر حلا
 باشد مرا نیز رسانیده اعتماد بر او و برادران او زیاده شود مرا بر شما و بر خود
 و بر تمام عالم حس می آید زنها هر زنها که تعاملت با من نکند از
 و آتش در هند زنی که در قیامت سیر و من که بنام بود این همه کس حقیق نشد این
 ترس او نمی تواند نفس کشید این محبت عاشقی هیچ خلل ندارد مانع نمی شود نه
 از خود خبر دار باش و الا بطر مام در حضور تو کشت هر چند فاضی ازین عالم نجات
 فایده نکرد و سوختن دنیا بد بلکه نجات درشت العا ناما یم فاضی از خود دور
 عاقبت دیدنچو دیدیم ز بند بزرگان بیا بد کشت سخن و روی نباید نوشت
 که چون از نموده شود روزگار بیا بد کشت آموگار بعد زمانی که خضر خان کلان
 سلطان سیدان انچه از فاضی شنیده بود زداوند کور ساخت خضر خان
 غدار کار بکلیف خود را در گریه آورده کعت از بس که سلطان معنیای و التماس
 میفرمود بزرگان درگاه را حصد کار می نمود و در خون من میکوشید امروز و دست
 که ایشان من تهمتی اسب کرده اند و معقول خداوند عالم ساخته و مرا کشند و او
 من خج و از زمره کشت کامی تمام برای خدا و بیه عزیر خود که مرا خصمت کن که بخاتم
 رفته بد حاجی بن مشغول شوم اگر این یکجی چند روز بجا کرم خصمت کن اگر آن
 و در دل سلطانی اثر کرد و بی حشمت ما را و در بغل گرفته خود نیز گریه آمد و بوسه زد و حشا

او زده گفت اگر نام اهل عالم بجا شوند و در حق تو بدگوئیست من گشت سخن ایشان
نخواهم کرد که امر سوای تو از عالم شنعی گردانیده است تو عالم بکار نمی آید بیست
سر سودا تو مگر رود از سر مایه برود این سر و سوای تو از سر زوده چون
باره از شب گذشته است امری که نوبت جوی ایشان بود بکار کشند فاضی ضیاء الله
که همه وقت محافظت درگاه بعبه او بود و ایام هر رستمون و واده معصی احوال در واز
و با سبب انان می نمود و در خدمت سلطان میر خضر خان کسبی و فاضی چون و یک
در وازه رسیدند بهول عم خضر خان و ملاقات نموده او را سخن مشغول ساخته
برد بانی بدست خود و عابنی اصل رسید منجور اند و آن بجایه اعطای حل در بود
بود و درین وقت با برنام بر ولی که بفصل قتل فاضی نموده بود و خال خضر خان بود و بپلوی
آن به ضرب یک خنجر فاضی میکین هلاک ساخت فاضی یاد بر آورده همین سر زبان اند
که عند خضر خان معلوم شد غریب و مردم در بار بر جاست بن غلغله که بوش سلطان رسید
خنجر خضر خان گفت که چه غوغاست آن حرام زاده امیش سلطان بد بر قمر حاجت نموده
گفت که ای پادشاه خاصه انشه بهم خوابی کند درین حال حایره با که حال خضر خان کشیده
با جمعی متوجه خضر خان رستمون شد و ابراهیم و اسحاق که محافظت در قمر بیدار ایشان بود
بفصل او رده رسید سلطان به حقیقت حال مطلع شده به سبب به جانب حرم می برد
خضر خان را غیب دیده موی سر سلطان را گرفته بینه او نشست درین محل
جامه بار رسید بدست حرمه نریز بهلوی سلطان شکافته ریزین افکنده سر آن مظلوم
جه کرده از تن نریز انداخت نظم همگان غنچه ارجون بل مست به بران ملین
رکشادند دست به زدند شش کی زخم بهلوی گذارت که از خون منمن گشت

لاله زار: در تاریخ الغی مذکور است که چون سلطان قطب الدین از کمرود
 خسرو خان که تا غایت بنبر بود خبر یافت بی خماشی بجانب حرم
 خود شتافت و خسرو خان حرام ملک خود را بسططان رسانیده موی سلطان
 را بدست گرفت و سلطان بر کشته بدستور جهود او را در زیر خود انداخت
 درین مین چاهریا رسیده خسرو خان فریاد برآورده که ازین حاضر نش
 و چاهریا باتع به بهلوی سلطان فرو برده هلاک ساخته سر سلطان را پایان
 انداختند و چون خلایق سر سلطان را دیدند هر کس بکوشه رفت و غوغای مین
 یافت جمعی کثیر از حصار دربار سلطانی در آن شب بقتل رسیدند چون برادران
 را که سلطان پیرداختند رند هول و چاهریا با چندن از مفردان و دیگر متوجه
 حرم سلطان شده شاه زاده فرید خان و شکو خان را که برادر زاده
 پسران سلطان علاء الدین بودند از مادران ایشان بستم جدا کرده کردن
 زدند و غریو از مردم سلطان برآورده دست بتاراج دراز کردند و این
 یافتند گرفتند شد آن تخت شاهی و آن دستگاه: زمانه زبودش جو کاچه
 بعد از زمانی که از نشتن شاه زاده فارغ شدند ملک ملکانی و ملک
 الدین قیرشی و ملک خزالدین چون که سلطان محمد تغلق شاه عبارت از دست پسران
 قره بک و امرای کباری را طلبیده بود بر بام هزار ستون نگاهداشتند و مبعظایفه
 برادر و دیگر موافقان خسرو خان خلق کیندر کرد و او جمع شدند چون روز شد اکابر علماء
 بجای خسته خطبه خود خواند و بر تخت سلطنت نشسته بسططان ناصر الدین مخاطبت و چندی از
 امرای نامدار که از مخالفان اندیشاک بود بید و تدبیر بدست آورده بقتل رسانید

و خان دمان قاضی ضیاء الدین مقتول بر بند هول داد و زن قاضی کریمه نجابت
 و صام الدین برادر خود را خان خانان و رند هول را رای رایان و پسر قمره قمار را
 اعظم الملک خطاب داد و از امراء سلطان قطب الدین عین الملک ملتانی را عالم
 خان خطاب کرد و ملک تاج الملک و حیدر الدین قیرنشی را دیوان وزارت داده
 اشغال ملک به پسران او مقرر داشت و چاهر با قاتل سلطان قطب الدین را
 در درو جواب گرفته با انواع مراسم عنایات سرسندی گردانید و حریمهای سلطان
 قطب الدین را در میان بر او ان تقسیم نموده زن سلطان را نکاح خود را آورد
 جهات امیر و چو خواص درود چونی بد روی پرودین چهود ندانم نهانی ترا دوست
 کیست که بر اشک را بیاید لرزیت چون اکثر بر او ان هند و بودند شعاع مسلمان
 نزول نموده رسوم هندوان رونق و رواج تمام پیدا کرد و بت پرستی و تحریب
 مساجد شایع شد خسرو خان بواسطه تالیف و بهار زریر نمود و خراین را در شمار
 خرج کرد چون غازی ملک که از امراء کبار سلطان علاء الدین و صاحب جمعیت
 و نسیه دار بود و حکومت دیبا پور داشت و ملک فخر الدین چونا که خلف
 صدق غازی خان ملک شجاعت و مردانگی وجود و سخاوت را راسته در ملک
 امرای علای مستقیم بود و خسرو خان بدست آوردن این دو کس را لایم
 مهمات دانسته در فکر کار ایشان شده بنا برین ملک فخر الدین
 جو نارا بمنصب اخیریکی امتیاز داده و در تسلی او
 میگوشتید و من طلب غازی خان ملک مینمود غازی ملک که مرد دیر
 و صاحب حقیقت خدا ترس بود غیرت در کار شد و در مقام

در انتقام خون لی نعمت را و تا که ممت بر میان است و با امرای طواف نمود
 نامه بنجام و ستاده و بر استیصال آن کا نعمت سعی کوشش نمودن
 و درین اثنا ملک محمدالدین جو با در شاهی دلی راه دیبا پور کر قیه بخار نمود و در
 خسرو خان که از خواب غفلت بیدار شد از دلیل زوال دولت خود داند و نه ناک گشت
 و بسر قه قار که عارض ملک بود با امری نامی تعاقب دست و انجامت
 سرستی تعاقب کرده و بر گشتن غازی ملک تسلل ازین بجهت و در دست
 دولت سوار گشته بود و محکم ساخته اندیشه برین و نموده بود ملک محمد
 حیدری از آن سواران همراه کر قیه دیبا پور رسید به راه آن ملک محمدالدین شجاع
 کرده طبل شادی ده که انتقام را محکم تر بنیب لک و مشغول شده ممت را
 را و آن کجاست خسرو خان را در خود که خان خانان نامیده بود و چهره دور با
 یوسف صوفی اصفهانی خطاب کرده با اگر مردم اعماد و یوسف صوفی در
 غازی ملک نامزد و مودود درین حال ملک بهرام به که مالک چه عثمان بود
 بقرب انتقام کا و عثمان با لشکر است بجهت غازی ملک یوسف صوفی
 لک و خسرو خان و یک سیه غازی ملک استیصال آن طایفه نمود
 بعد از محاربه متعادل بفتح و دوزی اختتام یافت و در خسرو خان یوسف صوفی هم
 بجائی تکبای پیرون برده بدلی متشده تمام چشم و با سلطان
 غازی ملک افتاد و غازی ملک انیمین فتح و آن امید اکثر بیهوش
 نموده حبس و مع آن کشت روزگار متوجه ملی شد و آن کا نعمت
 ما و دولت رجا با بقی الحایت کوشیده از شهر رانده در صحای که در

حوض خاص شکرگاه ساخته گریان دو نیم ساله دادشش ماهه انعام
و دو ساله را سینه و در بیوقت میں الملک متانی که از اعظم امرای او بود
وار نموده بجانب اصفهان و در وقت این مبعی سبب یاده دل شکلی خسرو خان شد
او را به سیاحت در نواحی نینیه طایفه گویان و قهر حرم خواران امتعانه دست
و ادحی رباط سل این غالب سکت بر حرم خان متاد و ملک بلنجه ناکو
بمهر قمره قماره سبحان خان خطاب داشت از ارکان ولت آن بی دولت
بود و بعد قبول رسیدنم رفتند اما خسرو نامزد کان تهور و مر و انکی کار داشت تا مانده
شام خواب کرده ببلند کرد بخت و خبر و علم و چشم او بدست غازی ملک
چون شب بیدار آمد و بچشم کرد و خسرو خان بنانده ارغایت داشت و اسکی تنها
از غلبه بر شاه سبب ریاض و شای از روی در دکه اش در خطره ملک شاه
که صاحب آن او بود و در آمده بخیان شده و دیگر او را حبس کرده بخرده
غازی ملک آورده با قلع و جوی قتل آورده بچشم ستاد و زمانه زبان جان
از منشی انچه خان بقر میگردانست در خستی که بر روی آن بار به بینی هم
اکنون بشنید کناره که کشش باز خا راست خفته و کر و نیست
خود رسته اکابر و اصانع شهر به بقبال غازی ملک شناده و تفتیش نمایند
و بارک باد استج کعه تحینها نمودند و دیگر غازی ملک از منسوب
شده در گوشه شکر فرو داده مابرا و ارکان ولت و کار در هزار
نشت تغریب سلطان قطب الدین صاحب و دای خج و دشت اب اس
شده که اگر دند و ماسها خوردند بعد از آن با و ارباب در آن جمع

گفت من پروردگارم سلطان علم و الدین سلطان طب الدین ام
 و از جهت ادای شکر نعمت ایشان با دشمنان ایشان شمشیر زده و محمد است
 و المذیبه انتقام کشیدم و خدا میداند که بجهت ملک و جاهه کرده ام اکنون که
 شما همه درین مجمع حاضرید اگر کسی از اولاد ایشان مانده است حاضر نماید
 ما او را بخت نشایم و ما مژده در پیش او که خدمت میان جان بندهیم و اگر
 مانده مگر اهل لای نخت نشاسته پادشاهی میدیند منجی اطاعت او
 نمایم بزرگان که در آن مجلس بودند می گفتند که از فرزندان آن پادشاه
 مرحوم کسی مانده و مدتی است که تو را بر منقول نشسته خود را بر تمام اهل
 ساخته و حق بزرگ اهل بند شایسته کرده اکنون که چنین حلال گلی کردی
 انتقام اولیای نعمت خود و ما را از اعدای ایشان گرفتاری این حقیقت دیگر که
 خاموشی تو نامست کردی این پادشاهی الولی الامری غیر از تو دیگر نیست این
 بخت تمام اهل مجلس خواست دست غازی ملک اگر قهراً بایستی
 نشاند سلطان غیاث الدین تغلق شاه خطاب کردند و بعد از تکلیف بار و
 قبول کردن او بخت تمام عام منعقد شده شارما کردند و دست تمام
 سخن شاه و وزیر بخت به روز عالی را به بخت به وزیر و وزیر دو
 کاره بساط نو بخت در روز کار اگر سلطان غیاث الدین تغلق
 شاه سلطان غیاث الدین تغلق امروا عیان وقت در غیبت
 و سبعا به در کوشاک سیری بخت سلطنت جلوس کرده ندای او صا
 در وادقتهنگار شده بار در خواب است کار هماننداری اردوئی باز

پدید آمد و در یک مقصود مصالح جهان بانی را چنان سرانجام نمود که دیگران
را با هم میسر نشود و بنده ما و اما یون فرختند که در سال
نوان بر درخت که از سیوه آراش خن بدید که از سایه آیش بجا
و بدید از بقعه عیال نسل سلطان علاء الدین سلطان قطب الدین بر سر
هر ما بود و نقد احوال نموده از روی خدمتکاری پس آن بجا که طبیعت این
خوشدل ساخت جمعی را که در عهدن سلطان قطب الدین با خیر خان
با قاضی سیاستها و موده بسیار رسانیده امرو ملک سلطان قطب
را نواز شها موده در موجب ایشان افزوده قطعات ایشان مقرر
داشت اشغال سلطنت ایشان تقسیم نمود و خواجه خلیفه و ملک اللمری
چندی خواجه هند بزرگ که دایم زد و کوب با دشمنان سابق اعتبار داد
بنوخت و بواجب انعام را و اگر دایم ده حصت تن در مجلس ازانی نمود
و از قوامین و ضوابط سلاطین سابق در باب استعانت ملک انتقام اجال
خلق وضع کرده بودند از ایشان پس یک و نبوت آن نمودی از امرای با
از او محنت خلایق باشد اتم از نمودی از مرسلان که اعلام معاینه کرد
او را بدرجه عالی رسانید و از مر که خدمت شایسته نمود آمدی و از امر
خسرو استیارت بخشیدنی معاملات هماننداری اعتدال کار و موده و از او
و تملیط اجتناب نمودی سلطان محمد که آثار و دولت او ناصیه و ظاهر بود
الغان خطاب کرده خبر و دور باش داده ولی عهد کرد و نایب شایه و کان
کمی را بهرم خان دوم را طغر خان و سوم را محمود خان چهارم را نصرت خان

خطاب در مود بهر امیر را که برادر خوانده او بود کشتن خان خطاب کرد و قتل
 متان داده تمام ملا بدست بد و تقویض نمود و ملک اسد الله برادر او
 خود را با ربک بجای والدین خویش برادر خود را عارض مالک کرد و ایند سامان
 در وجه قتل او مقرر داشت و ملک شادی که برادر ملک والدین و اما داد
 کاروان وائی یوان وزارت بهبه او کرد ایند پسر خوانده خود را تا خان حاکم
 داد و قتل طعنه با و غنائی نمود و ملک بان الدین در قتل وزارت
 و پسر غنائی نمود و قاضی صدر الدین صد حجب ان خطاب او و
 شمر دلی و عکرت قاضی سما والدین جالروت به نیابت عرض ما
 کجرات بهبه ملک تاج الدین جمع کرد ایند و اشغال در زیر و خور حال هر یک
 شد و اما استحقاق کاری در شخصی اقتباس کردی آن کار حواله نمود و
 مردم قابل معطل نگذاشتی و تعیین خراج مالک توسط امرعی داشت
 بقول ساعیان کردی بدات خود و تحقیق حال هر کس موده در حواله است
 رعایت نمودی اگر کسی را که خود زیاده از آنچه بود مقرر شد بعنوان
 متصرف شدی متعرض گشتی و استر نمودی اگر کسی مبلغی بنام خشم مجری
 و انقد خشم ز ساندی معانت شدی مبلغها جریم کردی خود زیر دست
 و رسیدی زرمای که خسر خان حالت اضطراب مردم اشیا کرده بود
 باز یافت نموده داخل خانه ساخت مرکه در ادای این امان نمودی
 در شدت تغذیه استادی و اکثر اوقات خاص و عام بحضو طلب و
 هر کسی بعد از استعد و استحقاق بنام هر وزارت و مرکه قحنا از جا

رسیدی بایک خدای بکی از شاه اردکان بوقوع آمدی بادرگاه او رسید
جمله صد و رو کا بزرگ علما و شایخ و امرای باندازه مال انعام دادی از کوبین
نشینان خبر بگرفتی و نقد جوان قهرمانودی هر کس از اهل مالک خود برپا
و بد حال شنیدی تبارک آن بر داختی نهم جوان می شام مرا
حسبت به جو کلنا خندید چون کل شکست و در کج بکش و برنج
خواه تا تو بگوشد از کج و کو سر سپاه و اولاد و اتباع و ارکان دولت
و اعوان خود را در مرماه طلبید نظر بر حال ایشان انداختی و اگر خست
و اضطراب در ایشان دیدی تلامی آن سرمودی و حلیه سوار و داغ
و قیمت آن امتحان در نگاه داشتی چشم مطابق و شن سلطان ملا و
کار کردی اینجا از خمر خان چشم سیده بود کیساله در موجب ایشان وضع
منوده باقی را شش ماه با انعام مرخص شد و اینجا ماند در دمر فاضلات
ایشان بوشند در سنوات مستقبله تدریج در موجب ایشان حساب
نمودند و بوظایف ادارات اوقاف که سلطان قطب الدین از
مستی غلبه موقع داده بود رسید مستحان ساینده و از رکبت عدل
و انصاف سلطان تغلق شاه در میان عالمیان سویت بید آمد نام
تر و دینی را بقتل و ابواب درآمد مغول اینجا بسد و کردانند که
در مدت سلطنت او مغول از روی آمدن هندستان اینجا طرز رسید
بسا حتر عمارت عسرت تمام داشت و عمارت قلعه تغلق اما و در
ناب و مودونیک را دو بسنده اعتقاد بود و ما و امر و نوا می نقد می داد

و بیشتر اوقات او صرف عبادت شدنی بقیام شب و مواسطه
 اشتغال نمودی کرد مسکرات شتی در منع شراب مبالغه نمودی از سلو
 له با اهل بیت و غلامان جاگران تدبیر و اتباع خود در حالت ملکی مینمود
 انحراف نورزیدی در سنه صدی و عشرين سبعا به سلطان محمد که خطا
 النعمان داشت با بعضی اعوان قدیم خود و سایر امرای مازامردان نخل و نمود
 النعمان با لشکر انبوه و کمال عظمت شکوه بجانب ارنخل منصب نمود چون
 بدیو کمر رسید امر که در دیو کمر بودند همراه گرفته کعبه متواتر در ولایت نیک
 درآمد و آن ولایت انصب قبالج کرداری لدریو و دیگر ایان بوا
 در حصار ارنخل مستحصن شدند و النعمان حصار امر کرد و در میان گرفته بسا
 که یوب و نقب اشتغال نمود و در روز اطرطین سالیان شته می شد آخر چون
 لشکر خان سعی بسیار نموده غلبه نمودند و نزدیک رسانیدند که حصار فتح
 ای لدریو نزد سلطان محمد رسولان ستاده ان وکیل بسیار خواهر
 و نهائیس قبول کرده قرار داده که در سنهات آیند پیشکش بستی که
 سلطان علاءالدین میسر ستاده باشد النعمان بصلح راضی نشده در
 حصار بیشتر اهتمام نموده فتح متلو فریب الوقوع ساخت چنین باردا
 جنبین بود که در مقدمه و مرتبه زد علی قاصدان ان کی میر سینه و خبر سلطه
 می آوردند اتفاقا کاکه شده که خبری رسید بواسطه نا امنی راه و ابجو
 بر جانمانده بود عبید شاعر و شیخ زاده دشمنی که مرد و خیمه نیت نه فساد
 و نزد النعمان قهر داشتند بجهت زاده که اصلا معلوم نشد اواره در وضع

انداخت که سلطان غیاث الدین تغلق شاه اردبلی فوت کرد و
سلطنت او یکی تصرف کرد و این خبر پیشان تمام کمال سکر راه یافت
و در حال عبید شاعر و شیخ روده و منفی بجانه ملک مرقه ملک بکنین
و ملک بل افغان ملک کامور مهر دار در شب طلبیده خلوت کرد
و با ایشان گفت که الغان حج بن شمارا از کار ملک سلطان علاء الدین
و شرکای ملک خود میداند و روده است که هر چهار را یکبار طلبیده
کردنچ بند و چون بشمار دوستم خبر مشروط بدانشان از استماع بن
سخن مضطرب شدند و امر عظیم در ایشان نشکرا قیاد هر کس خود گرفته
و بگریز خلف الغان سر رسیدند با معذی از حاصان حج در راه دیوگر
احل حصار بیرون آن عقب نشکرا غارت کردند و کس بسیار را کشتند
الغان بقبل آوردند و در انبای آن جان را بچوکی که با صلاح آن دم ایستاد
گفتند و دلی رسید و مان آورد که سلطان غیاث الدین بصحبت و بکلا
رخت و دلی ممکن است الغان بسلامت در دیوگر رسید و نشکرا بشمر
شده خود را جمع ساخت و آن سر چهار امر که باقی از سکر بیرون آورده
از یکدیگر جدا کردند و ششم خدمت از ایشان کشتن اسباب و اسلحه ایشان
به دست نمیدانان اقامت ملک تمام با چند کس خود و در میان زمین داران آن
حدود رفته بخاک در کشت و ملک بکنین جاکم او روده را بمنده آن سر کردند
بویست و بر بگاه کرده نزد الغان ستاوند و ملک کامور و ملک
و عبید شاعر و شیخ روده و مقنان و گرا رنده گرفته خدمت الغان بدیوگر

آوردند النعمان ایشیان ابد علی بن محمد پسرش را و سلطان اولاد و اتباع
 ایشان را نیز انجا گرفته بود و بعد از آوردن ایشان سلطان در میان سیری عالم
 داده عبیه شاعر و ارباب شیشه را زنده برد و فرمود اولاد و اتباع ایشان
 در نطنز انهار در زیر پای میل انداخت النعمان بن محمد مت پدران و نواز شیشه
 خوشه کشت بعد از چند گاه بار سلطان اولاد با استعداد تمام و سوارهای کور
 نامزدار کل گردانید این تیره النعمان بولایت ملنک در آمده حصار پیدار گرفته
 ضابطه در راه بست آورده از انجا به ارکل رفت و ارکل را محاصره نموده در
 اندک مدت مرد و حصار درونی و بیرونی را فتح کرده رایان را یلا
 را با اولاد و اتباع گرفت بیلان اسباب خرابی بست آورده قنبار
 بدلی فرستاد و در دهل سیری و تغلو امان فتح نامه را بر سر فرستاد
 و قنبار بتهیه کرد و راهی لر دیو را با بیلان خرابی بست ملنک
 پیدار که قدر خان خطاب داشت و خواجه حاجی یب ص ملنک بن محمد سلطان
 عیادت الدین تغلق شاه دست داده ارکل را سلطان بن پیام کرد و تمام
 ولایت ملنک در ضبط آورده عمال بولایت نصب و موده کیسه اخراج
 گرفته برسم سیران اده بجانب خبک رفت و بهل میل گرفته بن محمد سلطان
 دست داده اراکه تمام ولایت ارکل و ملنک و نواحی را از نایب و همه جا
 تا کنار دریای شومر محمد سلطان غیاث الدین در آمد و از مرطوف کاسب
 کشت بعضی از دولتمداران را رستم و تعدی بد سلوکی حکام نکال و مت
 رسانید سلطان را بر غرمت کهنوتی غنیمت تحریص نمود و بنده سلطان

تصمیم نمیت نمود و النعمان را از کل آن نواحی طلبیده بنام عیبت ورد
که نشسته خود با عساکر منصوب و استعداد تمام بجانب لکنوتی هفت فرسود
چون آواره شاعت و عبادت سلطان تغلق شاه اطراف و جوانب
و در کوه و دژ و انکه سایه جلالت نواحی بهب انداخت سلطان ناصر الدین
نسایت لکنوتی و دیگر ایالت زمین داران که در آن مایه تسلط داشتند استقبال
نموده باز نشستند سلطان تاتار خان که پسر خوانده او بود و حکومت
داشت بالسر کران مشروان کرد او دست تمام آن دیار را ضبط کرده
سلطان بهادر شاه والی سنار کام را که دم استعلا مهر و خمر و مل
و کردن کرده بخدمت آورد و همه سیلان آن دیار را که بدست آورده
بعین نامه سلطانی رسانید غنیمت بسیار درین هفت بست لکن سلطان اتقا
سلطان تغلق شاه سلطان ناصر الدین با لکنوتی را که انقیاد و بیعت نمود
چند دور با شش زانی و اشتهار لکنوتی و دستار و سنار کام در
ضبط در آورده و شش نامه لکنوتی در دحلی خواندند و قبهات شبیه دیها مو
سلطان منظر و منصوب بجانب ملی مراجعت نمود خود را شکر جانشده و
منزل ایکی ناحیه بطریق ایغار بجانب دار الملک متوجه گردید چون آن نعمان
شنید که بادشاه بیلغار می آید و مود ما تو یب با بغان بود که سرگروهی
ابا داست عرض شد و فور قهری بنا و مودند که چون سلطان ایگار
اسایش نماید شب ایجا بکند راندنا اهل شهر استقبال نموده او را کمال
نماند و چون صبح شود در ساعت بعد با کوکبه و بدیه به بادشاهی

طوطی سلطنت بدر شهر در آورد چون بقصر رسید در تعلق با دشت شاه سادها
 کردند و قبا بستند النعمان با ملک اکا بر شهر با استقبال رانده سر
 ملازمت دریا و سلطان تعلق شاه بجای عتی که با استقبال آورده
 و ساعت نخل در آن قصر در آمده نشست و مایه که النعمان همراه آورده
 بود کشیدند چون طعام برداشتن مردم دانستند که سلطان سر
 سوار خواهد شد و سه ناماشته رانده در بیرون پیشش منقول شدند
 سلطان بقرب است و قصرند و انشای این حال سقف خانه قناد و سلطان
 در تیره آن کجا رحمت حق بستاند سلطنت او چهار سال و نیمه بود
 بعضی تواریخ مذکور است که چون قصر نو ساخته بود و تازه میلانی که سلطان
 غیاث الدین تعلق شاه از کجابه همراه آورده بود بر کرد قصر و انید با
 می نمودن قصر نشست کرد و سقف و دانه ریخت بر ضامیر و بار
 بصیرت پوشیده خواهد بود که از ساختن این قصر بن تعجیل که هیچ ضروری
 نبود بوی آن می آید که النعمان قصه برگزیده باشد و ظاهر است صاحب
 تاریخ برورشاهی در عصر سلطان و وزیر شاه تصیف نموده و
 وزیران و سلاطین محمد النعمان اعتقاد معطر بود از ملاحظه او نبوت امامان
 فقیر اعمی اگر از ثقات شنیده و میانه مردم مشهور است که چون غیاث
 تعلق شاه از خدمت شیخ نظام الدین اولیا بجنید بود شیخ بنجام نمود که
 من بن جلی بر بسم شیخ از دلی بدر رود شیخ گفت منور دلی دور است
 این لفظ در میان اهل هند مثل شده است اما ملک فخر الدین که عیار

از سلطان محمد العمان باشد شرح ارادت تمام بود و نهایت احسان و اعتقاد
و درین سال که اوایل سنه چمن و عشرین سیمایه بود و ده ماه از فرمان سلطان
حیات الدین تغلق شاه و جلوس سلطان محمد تغلق شاه که شد بود و ده
شرح نظام الدین اولیا مدسسه العزیز و بعد از ایشان بجل و وزیر
ارتکبای صباکی عالم روحانی انتقال نمودند و در سلطان آقایی
شاه خلف الصدق ولی عهد سلطان غیاث الدین تغلق شاه بود
بعد ازید بر سر سلطنت مکن نمود و چهل روز بواسطه تغیرت و اصلاح
کار مملکت و ترتیب امور محاسبانانی و اختیار ساعت بمانجا بود
بعد از آن در دولتی قدیم رسم معهود تخت سلاطین سلف علوی منموده
سلطان محمد شاه مخاطب شد و در شهر کوشش و در ده میانه
و با بزرگ و کوچها راست و در وقت آمدن شهر آقده تنگهای زرو نفر

که بر تیر سلطان محمد شاه تار شد و در هیچ عصر نشد بود

محمد ارجاب مخلوقات جامع اند و بود کاه جواسی سکه و اراقیم سیمایه
منه سازد بران کاشنی که جن و انس از دایره اطاعت
بیرون نباشند کاه تنای آن کردی جمع ساحه منیر

ملکی الارش و نفاط و دایه و دایه و موم و مسکوة و قیام

نوطایب و اواد و کمال قیود و شنی و اخناب انما

شود نهایی شش سحر و دنی و دهر و

سیاست و تحن جن نامحی تشدید تعذب منبای خدای مرتبه بود

که جهان را از خلق خدا خالی کرد انیسیه و سخاوت طبعی بجای داشت
 که بنجام بذل و ایشار خراین را در طرفه العین خالی کردی و غنی و فقیر
 و آشنا و بیگانه در نظر هست او یکسان نمودی چون سلطان بهادر
 ستار کامی را ملک او داده رخصت کرد آنچه نقد در خزانه
 بود بیکبار در انعام او داد و ملک غرین را صد لک تنگه
 صر سال دادی و قاضی غرین را نیز آن قدر بود که در حوصله بچس
 گنجند و ملک سنجرد نشانی را هشتاد لک تنگه و ملک عماد
 الدین را هفتاد لک تنگه و سید غصه را چهل لک تنگه و علی القیاس
 انعام و از لکهای کمتر نبود و واضح باشد که مراد از این تنگه تنگه
 فقره ایست که پاره مس هم داشت و بهشت تنگه سیاه برابر است

و از افاضل و اهل هنر هر که بدرگاه او رجوع کردی با انواع رعایت
 و اقسام انعام نوازش یافتی و از خراسان و عراق و ماوراءالنهر و سایر
 اطراف عالم هر که التجا بدرگاه او آوردی چندان نوازش یافتی که تا آخر عمر
 دل بدل از نخل احتیاج آئین بودی و در اختراع و ضوابط جهاننداری و
 اصابت رای مثل خود نداشت و انچنان فراست درست و حدت
 طبع داشت که در دیده هم نظر محاسن و در زایل شخص حکم فرمودی و بهش از آن
 بحکم در اید بر مانی الضمیر و آگاه گشتی و در اسلاست کلام طلاقت
 سان و لطافت بیان و انشای عبارات و اختراع مضامین ضرب
 المثل بود و در نظم و نثر مناسب تمام داشت و در علم تاریخ باهر
 بود معلوم حکمت و معقولات رغبت نمودی و سعد منطقی و عبید

[illegible]

همان چشم را در ویش را به کی اندران کج و کو مر نیات بداد و پیش از
 خویش تاوت بداد که سلبه مخمره داشت میخواست هنگام بداد که حم
 او با شاد داشت نماید ضوابط حسب الکیان سابق که باند شاهی
 سابق وضع کرده بودند منسوخ گردانید و روز حکمی خاص ضابطه جدید
 میکرد و در آنها بنام عمان و لات ملک اصدار میفرمود اما احکام او و نفا
 رساند چون احکام او خلاف قرار داد سلاطین سلف و راه عمل
 بود موجب تنفر عام می شد و عمان در اجرای آن عاجز می آمدند چه اگر
 تنفر عام را نور نظر آورد و در اجرای احکام توقف و امان ورزیدند با
 عقوبات گرفتار میشدند و اگر نفاذ میرسانیدند عامه را این نتایج
 گشتند و حللها خطم در کار مملکت راه می یافت ~~صراط~~ صراط جدید
 مرقوم خواهد شد وضع نمود که مردم عاجز آمدند و جمعی که بی شهادت
 بودند خراب و نابود گشتند و جامعینی که بی بجهت قوت داشتند روان
 اطاعت گردانیدند و نبرد سردار دوند و چون سلطان محمد باجو و در
 نراج بود و قبل مردم طبعی جبلی او شده بود در شستن سیاست نمود
 نامل و توقف نمیکرد و بواسطه آنکه احکام او نفاذ نمی یافت عالم را در ت
 شیعی می کشید عرصات از خلق انا می ساخت تا کار بجای می رسید
 اکثر ممالک مضبوط از قبضه تصرف برآمد بلکه در دلی که محکامه بود نیز مردم
 عصیان شایع شد و در آمدن خراج از اطراف منقطع گشت و خراج
 ماند و همه ایشان را درین عمان زن الدن مخلص الدن یوسف بن

ابو ریحان و قاضی کجرات بودند اینها دایم در اخذ و هلاکت بای خدا میگوشتند
 از جمله ضابطهای کج و اندیشهانی ناصوابی که بی این بود که اخراج تمام و لا
 میان دو آب یکی بده قرار داده بود و ابواب خند برای این امر پیدا کرده
 این امر باعث استیصال بریاد و غرور عایا گردید و کار باعث معطل ماندن
 امساک باین حالت وقوع یافت و قحط عظیم در دهری افتاد و خنجر
 اکثر خانهها را قتل و جمعیتهای مختل شد و در کار بادشاهی تزلزل افتاد
 اندیشه کرد این بود که دیو که را که وسط ممالک او بوده دولت آباد نام
 دارالملک تحت وساخت از جهت بی را که رشک بغداد و دمشق و مصر
 نانی بود و خراب کرده متوطنان او را که بایست بوی اینها خورده بودند و علم
 فرمود که باین عیال خود انتقال نموده بدیو که روند و نهبهای خانه که در
 دهری داشتند بخرج راه و انقذه که مثل او خانه در دولت آباد بسازند و
 مبلغهای کلی صرف این کار شد اکثر این دهر که روان شدند بدیو که رفتند
 نبود رسید و جمعی که رسیدند نتوانستند بود این تغییر و تبدیلی که با وجود
 مردم راه یافت باعث فقر و غنیمت در کار ملک گردید و از راه دیگران
 بود که بر جمع سکون اتمام در تصرف و در چشم و خرابی او باین راه و
 نمی نمود جهت تحصیل مرام سکه مس که پیدا کرد و فرمود تا سکهها مانند زرد
 در دارالضرب سکه زنند و طلوس مس بدستور که زرد و نقره بواج دهند
 و در خرد و فروخت معمول دارند و این ممالک مبلغها از مس در دارالضرب
 می آوردند و سکه میزدند و کجا و کرد و در مایه میسازند و امتعه اسلحه

نخیدند و با طرافت دست ما دهند و سلکهای زر و نقره انجا میروند
و از زرگران هر کس در خانه خود سکه میزد و در بازار آورده میفروخت بعد
چندگاه انجیان شد که این حکم را در جایهای دور رواج نماند و مردم انجا
سکه مس را بعوض مس ساده میفروشتند در جای که این حکم معمول بود
می آوردند و سکههای زر و نقره می خریدند و رفته رفته سکه مس انجیان
کثرت بهم رسانید که ناچار درجه اعتبار افتاد و حکم سنکات کلون
سید کرد و سکه زر و نقره نسبت به غیر تر بود که گیمیا گشت و هم
خرید و در وقت نظام بر قضا و نظم هر آن زر که با مس بود هم عبا
برنج مس ازندش از مردیاری سلطان محمد چون بدید که این حکم
ایش میزد و در عهد سیاست عامه طلبی نمی تواند را بد حکم و مود
که هر کس که تنگ مس داشته باشد بخانه رساند و عوض آن مهر می بخشی که
زر و نقره بت ماند یا میدین که شاید تنگ مس باین تقریب عنت نهماید
و در دستدواجی سپید که تنگهای مس در خانههای مردم جمع شده
معطل افتاده و همه را بخانه آورده عوض آن سکههای زر و نقره بزدند
مس همچنان بی رواج ماند و حسناتها تمام خالی شد و باین تقریب
قتو عظیم در کار ملک ایداشت و دیگر اندیشه باطل او آن بود که باطل
شکر بخراسان عرویه تسخیر نماید باین تقریب باقی خراش ماند بود
صرف می از آن یار زدا می اندند تا لیف فلوب شده است که در دستم
بسا رنگا داشت و مقدار سه لک مقدار مر سوار حیده را از خزانه موان

تعیین نموده در سال اول مواجب ایشان بوصول رسید در دوم سال
 دست آن نشد که این ششم کار و مایه و تسخیر و لایست باز نه نماید علم
 حشم انجارسد و عنایت دست بقیاد تا با عیش و تسلای سپاهیان کرد و در آخر
 دہلی و غیره تمام در سال اول خرج شد و همه لشکریان مقرون شدند و
 از ششم بر قیاد و این بقرقہ دیگر در ملک او راه یافت آخرین این شہا
 فاسد و این بود که خواست کوه مابل را که باین مکان نشد و دیار چین حاصل است
 ضبط نماید و باین قریب امرانی را در ویران کردن مود بشکریای کران نامزد
 فرمود تا همه بدرون کوه در آمدن دیگر قس آن سعی کمال بجا آرند چون شکر تمام
 بکوه درآمدند و آن کوه را با جمل تنگنا مضبوط کرده و اہل ہای بار
 لشکر را در و کر قہ اکثر القبل آوردند و قیلی کہ بسلامت بہر خلاکت با
 سلطان محمد بیاسا رسید چون وزیر و زار سلطان حکمها شافی تکلیف
 مالایطاف و ظہور می بوست و مرم از محل آن عاجز می آمدند تا چار کا ملک
 از نظام و استیام اقدام و مر طرف تنہا متولد شد تا اول یعنی بہر
 اسیر و قتلان بود چون سلطان محمد خبر بغی او در دیو کہ شینہ تعجیل ہر
 نامہ رسید بلی آمد و از انجا شکر ترتیب داده بجانب ملتان روان شد و بہر
 بمقابلہ امن در مقابلہ نقبل رسید بیت باولی نعمت را بدرون آسائی کتہ
 کر سیجہری کہ نہ کون آسائی کتہ سلو و از و سلطان او آوردند و قہرو
 نشست سلطان محمد خواست کہ اہل ملتان را بواسطہ امکہ بہ بہر موم
 نموده بودند بیاست ساندیشخ الاسلام رکن الدین قس سسرہ انور

شعاعت کنایان آنها نموده و سلطان قبول کرده مظهر و مظهر
آمد چون مردم اطراف که در دیو کیر کلمه کن بودند برکنده شدند و دیو
خراب ولی رونق نمانده سلطان در دلی توقف نموده بدیو کیر زوت و
همین ایام ولایت میان و آب ان شدت مطالبه کرانی خراج خراب
خیابانچه اکثر عایا هر منهای سوختند و موشی بر می بردند و آواره می شدند
سلطان بران اوتامه کرایانند شدند آنجای لایت اتالیج گشتند
و ولایت انجا خلوی گشتند غارت نمودند و سرانده می ماند
بجکل در آن همچنان شدت زبوم و زرش کر یکبارگی دست آورده
از ستمکاری به مددین ایام سلطان بسم شکار برین وقت تمام
ولایت بران اتالیج نموده اهل آن را غلبه تنگ گردانید و سرهای انشا
و مودما در کشتن کربهای حصار بران و نختند قذیه دیگر املک فخر اید
گشتندی بعد فات بهرام خان کجالبه یعنی ورزیده قدر خان اگشت
و خواجه لکنوتی را و سنار کام و ستکام را متصرف شد در بنوقت
سلطان هنب حوالی تنجو مشغول بود و از تنجو تا ولایت متوجه اتالیج
کرده عالم عالم را قبل رسانید هنوز دست از هنب اتالیج باز نداشت
بود که خبر رسید که حسن بهار ایهم خبر بطه دارد در نجر باغی شد و امر را
آورده و ولایت متصرف شد سلطان شهر آمد و ایهم خرطه داد
و اقربای او و سید حسن را کز قوه مقید ساخت و لشکر از تربیت داده
بحایت نجر هفت نمود چون بدیو کیر رسید عمان امر او مطلقان

انجام مطالبهای سخت و نمود که اکثر ایشان از شدت مطالبات جان
 دادند و در ولایت همت نیز خراجهای کران نهاد و محصلان تروتنه
 کاشت و بعد از آن احمد یاز را بدلی مرستاده خود بجانب تلنگ
 روان شد و چون بارگسل رسید بخا و با بود اکثر مردم مرض گرفتار شدند
 و چندی از امرای نادر وفات یافتند سلطان نیز مرض شد ملک
 مقبول نایب زیر ملک را انجام داد که اشتباه لایت تلنگ بد
 تقویض سرموده خود بجانب دیو که مر حبت کرد چون دیو که
 رسید چند روز انجام بجه خود مشغول شد و شهاب سلطان
 انصرت خان خطاب کرده ولایت پیر را بدو حواله نمود و اقطاعا
 آن نواحی بصید لاکت که مطاعه بود داد و دیو که و ولایت همت
 اقبالخان تقویض کرد و خود هنوز مرض بود که بجانب دهلی مر حبت
 کرد و قبل ازین سنان داده بود که مردم دهلی مرکس که در دیو که ساکن
 اگر خواهد بدلی آید و اگر دیو که را خوشش کند انجام باشد اکثر مردم
 دیو که بهرامی سلطان بدلی آمدند و جمعی لایت همت را خوش کرد
 سلطان چند روز انجام اقامت نموده را بخار روان شد تمام ولایت
 مالوه و قصباتی که بر سمت راه دهلی بود بواسطه قحط خراب و ریش
 دید و پایکالی که در راه بدک چوکی منسوب بودند همه رنجور شدند و آثار
 آبادانی ربطت شده یا مت چون بدلی رسید دایم حراب
 دید و باین حال قحط مرتبه رسید که سیری از غله معده مردم بایست
 نمیشد

و اکثر مردم هلاک می شدند و موشی از بی علمی می مردند و بست
 چنان مخط سالی شدند و دشمنی که یاران را موش کرد و غشقی
 چنان آسمان زمین شد بحیل که لب ز کردند زرع و بخیل و سلطان
 بعد از خرابی بصره با آبادانی ولایت و کثیر راعت توجه نموده
 خلق از خزانه مال میزد و بکار زراعت مشغول می داشت چون دم
 از بس خراب و مضطرب بودند بآیه از اینجانبان تقاوی باقیه بودند و
 ماکولات خود نمودند و بآیه بکار زراعت و گردن اما بواسطه
 امساک بآن که در آن ایام روی او مقید می نمود و اکثر خلق بسایت
 رفته شد درین اثنا شاموی فغان بوی مخالفت بر او رفته نه از
 ملتان اقبال رسانیده و ملک بهبودار ملتان کریمه بجانب
 روان شد سلطان محمد از دلی باستعداد تمام بجانب ملتان
 نهضت فرمود و یک سال قریه بود که والده او ملکه جهان که نظام
 و التیام تمام خانواده سلطان تغلق شاه با و وابسته بود از
 جهان و سلطان میالم و مخزون گشت و فرمود تا در شهر روح
 طعام بسیار و صدقات دادند و خود بجانب ملتان شتافت و چون
 نزدیک ملتان رسید شاهوارش عرض داشت فرستاده اهل
 زیادت باز گشت نمود و ملتان را که اشتهای فغانستان
 سلطان از راه مراجعت نموده بدلی آمد در دلی مخط مرتبه بود که آدم
 آدم را منجور و سلطان باز در باب راجع مندوز داشت

و از خزانة مردم زر با داده مود ما چاه با بخت و زراعت
 مشغول باشند مردم بواسطه بی سامانی و پریشانی وقتت با آن
 بقصیر اهل منسوب شنید و بیاست میرسیدند درینو لاطا نفع
 و جو مان بهیان میان که در ولایت نسام و سامانه بودند مود آغاز
 کردند و در جنگهای عظیم خانه آب انبارها کردند و تسلیه محکم خیال کرد
 اجتماع کردند و در مقام مردم و سرکشی این دست از مال کناری کشید
 قطع طریق نمودند سلطان بدیع ایشان بکشد محکمهای بنیان
 را که با صطلاح ایشان مبدول گویند منهدم کرد و اسید جمعیتها ایشان
 بریشان ساخت سرداران ایشان همراه خود آورده در شهر عا داد
 اکثر ایشان داخل امر اگر دایند شهر ایشان از آن دیار بر بران
 ساخت هم درین وقت با یک که در نواحی رنخل بود با بایان
 انجا طعنان نموده و ملک است بول نایب اگر زاینده بدلی دو اند و این
 دست مندویان اماده از تصرف سلطان بدرفت درین محل شخصی
 از خویشان ارجه کنیده که سلطان محمد و اسمان ساخته بود علی یاز نام
 کرده کنیده و ستاده بود از اسلام برشته نغی و رزید و کنیده از
 دست سلطان آباد از ممالک و در دست فرای کجرات دیو گیر در
 ضبط نماید هر طرف تنها و عللها مادت گشت سلطان این نم
 اشغه ترک گشت و خلق سیاست میفرمود و از استماع خبر سیاست
 سلطان تنفر خلایق عام بیشتر شده سبب یا دلی فتنه و حوادث است

و سلطان در تكميل زراعت آباداني ملك جهدي فرمود اما بواسطه مسا
باران كوشش او فايده نمي داد و آخر الامر بالنظر و رست حكم فرمود كه در
وادي شاهر او كنند مردم را كه بزجر و كرده در ششم گاه ميديان كنند
ناشب روز مر جا كه خواهند بروند اكثر مردم در آن ايام كه خود را مع او
و اتباع بجانب بخانه وان بواجي كشيدند و سلطان از شهر برون آن از
تيايي و كنيدي كند شريكها را كياست اختيار كرد و فرمود تا مردم
انجا چهره ناستند ساكن شدند و آن موضع را سر كه واري ناميدند
از كره داده بخانه مير نسبت بشهر زراعتي نپداشتند و عين الملك
كه اقطاع داده و طعم آباد داشت با دران خود انجامي بود و ارم غله و
اتمه اتمه ساير مايجاج در سر كه واري ميديان داشت از خنثي و نقد
و غله دران بت كه سلطان در موضع سر كه واري و تمهيد و شاد
نكته بطريق مسكنش بخدمت سلطان مستاد و سلطان را نسبت با اعتماد
تمام و حسن كفايت او اعتماد كامل حاصل شد دران زمان كه سلطان
در سر كه واري بود چهار تنه حادث گشت اما زود و در نشست
قنده نظام ماين كج در كره طاهر شد و اين نظام ماين دك بكي يا و ده كوه
برزه كار بوده و بهج حالت استعدادي نداشتند از محبت كه
كره را جاره كرده بود و از عهد هفت مظهر بنياده يا غي شده و زرا
ا بر مردم داده خبر بر گرفت و خود را سلطان علا و لدين خطاب كرد
بش اركه سلطان محمد خود بدفع او مشغول شود و عين الملك با

برادران خود بد مع او بر سر او رقیه آوردست که کرده پوست کند
 سر او را بخدمت سلطان فرستاد و پیش رخ داده سلطان می که خواهر سلطان محمد
 و رخا بود و نامزد کرده شد و بخص ساست جامعی که درین قفسه سیرت
 نظام ماین بودند بخدمت او تفرگشت و از بی آن فتنه شهاب سلطان
 که نصرت خان خطاب داشت حادث شد چون تمام ولایت بد
 بعد لاکت یکم قاطعه کرد و دو از عصفه توانست برآید با غی شده
 در حصار بدر متحصن گشت قلعخان از دیو کمر نازد او شده امرای دیگر
 نیز از دهلوی کوباک او یقین شدند و قلعخان حصار بدر را محاصره کرد
 بقول او از آن قلعه فرود آورده بخدمت سلطان فرستاد و آن قفسه
 تسکین یافت هنوز یک ماه ازین واقعه گذشت بود که علی شاه خوا
 زاده طغر خان که امیر صمد بود و از دیو کیسترحیه تحصیل کلمه که رقیه بود
 آن حد و در خالی دیدار اعمال برادران خود را یکجا کرده بهر ضابطه کلمه
 را بخدمت کشت اموال او را عارت کرده و در بد روست فانیست
 هم عامل کرده گشت و آن ولایت را نیز در تصرف آورد سلطان
 محمد قلعخان بد مع او نامزد کرد و بعضی امرای دهلوی چشم دمار را نیز
 حکم شد که همراه قلعخان بودند علی شاه استقبال قلعخان نموده خواب
 کرده بر میت یا قلع در حصار بدر متحصن گشت قلعخان او را قول داده با
 برادران او از حصار بیرون آورده در سر که داری بخدمت سلطان
 فرستاد سلطان علی شاه و برادران او را بفرستاد و چون

از غرضین با آمدن مرد و برادران او را سیاست کرده او را بنده ساخت
بعد از آن سلطان خج است که مهم دیو که را حواله عین الملک نماید و قلعها
را از آنجا بطلبه تسل ازین جمعی را بوسیله کسان شیر بدلی که بتبت
منوشتند بودند و حکم سیاست باب ایشان قده بوده بهای علی
کرانی از دهنه برآمده در آورده و قسم اباد رقه خود را در محاسب
و برادران او انداخته بودند سلطان از معنی درسم بود و لیکن در اظهار آن
مصلحتی دید اما از آن خرافات سلطان عین الملک اطلاع یافت و میوه ششم
بود در نیوا که مهم دیو که حواله ایشان وقت حکم شد که با خیل و قصب
بدیو که روندان منشی اصل بر برگرد و حواله سلطان نموده در فکر کا خود
شد عین الملک موقت جب حکم سلطان نشکر و برادران خود را از آورده و
ظفر آما و طلبه هنور شکر او در راه بود که عین الملک ششی از سر که وار
را به به بشکر و مردم خود ملحق شده و لوی مخالفت او حث برادران
او با حیاره از رنجو می سر که واری آمده میدان خاصه سپان سلطان
را که در صحرا میگردیدند پیش از آنکه لشکرگاه خود در دند سلطان از روی
لشکر سامانه امر و نه برین کول طلب سر مو و احمد ایا ز با شک کرد و بی
خود را رسانید سلطان ترتیب اوج نموده بجانب قنوج آمده دروا
به لشکرگاه ساخت عین الملک برادران نیز در مقابل سلطان
کشیدند انهم ز غریه نمانده میان مست کرده در کلوی نهران
بدر با بسیر کن را راسته : محاسبه مهر بر خاسته : از کد را با نکر

کمان را که آتشند مجاریه نموده شکست همدین الملک گرفتار شدند هر دو
 برادر او کشته شدند و مادره لکرا و علف تیع کشته یقیه السیف در الکاب
 غرق بحر فدا شدند و جماعتی که نیم جانی را کک باورده بواسطه شتر
 هانجامه هستند و این قتل رسیدند چون عین الملک نزد سلطان او رفت
 فرمود که در ذاهب شتر است نیست مردم او را برین است بودند و
 عین الملک پیش طلبیدند بر داشته بکعبه را و ساخت علمها
 بزرگ حواله کرد و پسران سایر مردم و عیال او که بدست آمده بودند
 و خود از ناگزیری به براج رفت و سپاه لاسعود شهید که اردو
 سلطان محمود غزنوی بود زیارت کرده مجاوران قهرای و ران حواله
 بودند مسلمانان و نموده احمد یازار براج دستا در راه لکنو
 بگردید و کتیکان لکرا عین الملک را که بکنتونی رفتند و مردم دیگر را که از
 دلی بواسطه محطای از خود سیاست سلطانی در آورده و ساکن شده
 و با و طاق ایشان شدند سلطان از انجا به دلی آمد احمد یازار نیز از خدمت
 حواله او شده بود خاطر جمع کرده ملازمت رسیدن خاطر سلطان
 تمکن شده بود که سلطنت فی اجازت خلیفه عباسی و امنیت و از کمان
 آن حرام است در مقام متع حلالی عباسی می بود اما که شکر که در
 مصر خلیفه از آل عباسی بر خلاف تمکن است با تعاون کمال الملک
 غایبانه بیعت با آن خلیفه نمود و تا دو سه ماه بجانب خلیفه سودا عرضدا
 می نمود و از مراب سحنان می نوشت در آن عرض داشت بیعت

و اطاعت خودند که ساختند و شهر برمودا نام از جمعه و عید نوروز
دارند و بجای نام خود در سکه نام خلیفه برمودا در سکه برنج آفرین
سبعا یا جی سعید صحر از مصر بدلی آمد و از خلیفه شور حکومت و
روانش و خلعت بی سلطان از سلطان با جمیع امار و علما و مساجد
باستقبال و تحفه بنزدیک سیاه شده منشور خلیفه بر سر آمد
و با سعید صحر دست یوس کرده نهایت تواضع بجا آورد و پیاده در
رسول خلیفه رفت و برمودا در شهر قهاست نشاند و منشور زر زمانا ساز
آوردند و در ادای جمعه و اعیان که موقوف بود اجازت داد و خطبه نام
خلیفه خواند و آسامی پادشاهانی که از خلفای عباسی اجازت شنیدند
خطبه و ورکرد و در طراجهای زینبخت شرفات عمارات نمود که نام
خلیفه بودند بعد آمدن حاجی سعید سلطان عزید داشت نوشتند
که کویر نفس که مثل آن در خانه نبود و دیگر بجهت پدایا مصحوب حاجی حبیب
نجدت خلیفه دستار و ملک کبر سر جاندار که علام سلطان بود
در حسن اطلاق اصابت ای کثر عبادت و شجاعت جلالت نظر
خود داشت در خدمت سلطان از و متعرب کسی نبود داخل مشکبش
گردانیده در ملک خلیفه در آورد و عرض داشت میضمین این ملک کبر بعبود
خلیفه از وی نویسانیده بست حاجی حبیب بر دستار و او را قبول خلعتی
خطاب کرد بعد از دو سال حاجی حبیب بر قعی و شیخ الشیوخ مصر
نزد سلطان آمدند و منشور نیابت و خلعت خاص و لوای امیر المؤمنین و

سلطان با تمام امرا و اکابر استعجال نموده چون زد یک سید پادشاه
 منشور خلیفه را بر سر نهاد و از دروازه بدو تن باد و شک پادشاه آمد و
 امرا و مود با منشور خلیفه معیت نمودند و مصحف شریف و حدیث و منشور
 خلیفه دایم پیش می بردند و دنیا و دنیا طلبی میکشیدند و هر کس را
 که از سلطان بصدور می انجامید از خلیفه منسوب ساختند و میگفتند که امیر
 چنین حکم کرده و جهان فرموده و شیخ الشیوخ مصری بعد از چند کاه^{حضرت}
 کرد و انعام و اکرام در باب او منبذل نموده مال و جواهر بسیار بر
 خدمتی بدست شیخ الشیوخ راه گشتی خدمت خلیفه مستاد و دومین
 دیگر از خلیفه منایع سلطان در کنایات بروج رسید و سر مرتبه بها
 تعظیم و مکرم بجای آورده نشان و ایشا بقیم رسانید و چون مجد و مکر را
 بغداد نزد سلطان آمد تا مقصود عالم که پنج گروسی و هلیک استعجال نموده و
 کمک و یک کوزه کو شکسیر نیمی داخل حصار و دیگر باغها و حوضها را
 با انعام او مقرر فرموده هرگاه خدمت آید سلطان از تحت و در
 اندی چند کام بیش رفتی و او از تحت بهلوی خود نشان می داد
 تمام بیش از شش بعد از آنکه سلطان محمد منشور خلیفه عباسی حاصل کرد و
 خود متسخی سلطنت و از روی استقلال تمام مجد داد و کار او و الامر شرو
 نمود و بار بر که واری قه کار آبادانی و کمترین زراعت پیش گرفت و در بنا
 طرحی چند اختراع کرد و مریخی در باب دیاد زراعت در خط
 او که شتی آن را اسلوب نامیده می درین باب دیوان علی محمد صنع

که آنرا امیر کو می گفتند می لیکن از آن سالیب بچکه آنم رفتی و نتیجه ندادی احمق
علم کرد ما در مسامکه گروه درسی گروه دایره شیده و در ریاست
رینسی که در مسامه واقع است اگر نامز و عست مزروع شد اگر مال
مزروع باشد از خنس ادنی به علی انتقال کنند قریب صد شقه اخته
این کار منسوب گشت بعضی از کرسنگان که مضطر بودند و بعضی دیگر که از
نایت حرم طمع نظر بغایت کار زنده اخته می آمدند و متکفل زراعتهای
و مبلتها بعنوان تعاونی انعام میکردند آن بچوچ ضروری خود در
نمودند و انظار ساسک کشیدند و در نمدت ما دویج کاکتیک از
خرانه صرف این باب شد اگر سلطان از مهمتیه با برشتی نایک از انصاف
و متکلمان این کار را زنده نکند اشتی کار دیگر که سلطان محمد در هر که
بیش گرفته بود و نصب عمال و ولایت جدید و عزل و نصب یا قدیم
بود چون بعضی سلطان سانیند که ولایت است و دیگر بوسط
نقد می خیانت کارکنان قلعخان خراب شد و محصول از دویجکی سدا
سلطان معیت کرد و ولایت است و از دایره جبارش ساخته و
شمار که سرور الملک و عماد الملک و مخلص الملک و یوسف نغز و غز
نهار باشد تعیین نمود و وزارت دیو که بعد عماد الملک سر سلطان
و نیابت وزارت و حالت و مار و مر که متکفل تعاونی اسلوبهای
شده بود کرد و اینده قلعخان با خیل و تیغ از دیو که طلب سر مو لاهرم
دیو که از بر آمدن قلعخان شکست و بر نشان گشتند چرا که سست

سلطان اطراف را مرد گرفته بود و مردم انجا در ظل حمایت قلع خان از سیاه
 محفوظ بودند و از حسن سلوک او ارضی مردم بحال مسکنه آیدند و آثار خرابی
 انجا بسیار است مولانا نظام الدین را که در بروج می بود حکم شد که
 بدیو گیر برود و تا زمانی که عمال با انجا رستند تیب امور و اصلاح معاملات
 انجائی بعهده او باشد و خزانه را که تحصیل قلع خان بجا جمع شده بود
 خوف راه بدلی آوردن ممکن نبود فرمود که در دها را گرفتار محکم است
 و عبارت از آنکه قلع دولت آباد است نگاه دارند بعد از آنکه قلع خان
 بدلی آمد غریز خمار را که از انزل بود بکجاست ماله سرساده در وقت
 او را وصیت چند فرمود و در انهای آن صایا کعت می شنوم که قلع
 که در ولایت پیدا میشود باعث میرصدگان انولایک باشد و از ان
 را تقویت نموده مایه سازد و میگردد سرکار ایشان شریعت میگردد
 در ساعت مع کج چون سیزده چار در ولایت هار سید بهوخت
 امور انجا مشغول شد بلا خطه و اندیشه شتا و و خنده هر از در ان سر
 گرفته کردن و و اندیشه آن نمود که میران صد کجرات و دکن دیگر ولایت
 شده انواع قتل خواهند کجحت در آن وقت میرصد یوزیاشی را
 گفتند القصه غریز خمار چون این واقعه را نوشت به خدمت سلطان فرستاد و
 سلطان از خوشش آمده و مرمان غنایت و خلعت خاص ای او فرستاد
 امر او فرمود تا هر کس تحسین نامه بغیر یوسند و سبب خلعت ای او
 فرستند این غریز و چند کس که از اسافل روزگار بودند سلطان تبر

خود اختصاص داده مراست ایشان را اگر اکر امر المبتدئ کردانند بود
چنانچه مطرب بجهت ولایت کجرات و قتلان بدین تعویض نموده
بود و پیر میغان شیخ بانو و مایک حج لایه بجهت بقرب خود متمسک
ساخته اشغال اقطاع بزرگ حواله ایشان نموده بود و مقتبل نام غلام
احمد یازار که در صورت و معنی حقیرترین غلامان بود و زارت کجرات
تعویض نمود سلطان خیال کرده بود که هرگاه مردم سیت در بون را
ترتیب نماید ایشان خود را از خاک برداشته تربیت کرده من
دانت از جاده اخلاص قدم بیرون بخواهند نهاد اما انداخته
بود که هرگز شعله بغیر طبیعت خود نتواند کرد و وحی کداری کا سلطنت از نشان
نیاید و ازین مضمون حقیقت سخن غافل نشستم بر ناکسان را برادر شش
وز ایشان امید یابی داشتن بر سرش خویش کم کردنت نکته
بحیب اندرون را بر بردن است و چون عمل شیع غریز چار
بمیران صد اطراف و جانب رسید مر جا که امر صد بود و خود را جمع
منظر وقت و فرصت بود و درین اثنا ملک مقتبل باب کجرات
خرانته ~~میران~~ سپان طویله سلطانی که از کجرات جمع کرده بود از راه
و بروده به سلی می آمد امیران صد کجرات انوالی را که همراه مقتبل بود
مالج کردند و اموان اتعوه سوداگران سا که همراه او می آمدند نیز عا
بردند و ملک مقتبل جمعیت با داده نهان به راه رفت سلطان از اسما
این خبر در غضب شده اراده رفتن کجرات نمود و هر چند قلع خان معر

داشت که دست امیرن صده دولوی برودره ازین قبیل منیت که سلطان
 خود بدولت تهر جمع ایشان نهست نماید فایده مکر و ضیای برنی لمب
 تاینج و فرزندشاهی نقل میکند که قلع خان از دست من سلطان بخام
 کرد که از دول سلطان مرا آنقدر شک و استعد دست که تمهید خاک
 باد شاه روم و خطا نمایم و این قسم قنده بلارمان خود مرا کم که بسکین
 بهمه یال چون سلطان از رده اند مرا حضرت نمایند و سلطان را بفرست
 خود صحت کردن باعث تولد یک و تنه حوادث در اطراف ملایک
 بیت پی شاه اگر قبالی کند بهر جا که آید سربازی کند و سلطان
 عرضه داشت او در بقا و نه سرن داد که استعدادش کم نماید و ملک
 عم زاده خود را بنیاست غنیت در دهلی با ملک که ایر احمد یازد در دهلی کند
 و خود از دهلی کوچ کرده بقصبه سلطان کوچ که باز رده گروهی شهرست
 زول و موده اجتماع شکری نمودند در آنجا عرضه داشت غریب
 که چون امیر صندی دولوی برودره تنه میگویند و من ایشان بد
 بودم خشم دارا ترتیب داده بدفع ایشان روان شدم سلطان
 اندیشه که شده که غریب از طریق خاک نمیداند و دوست که
 متعاقب آن خبر رسید که چون غریب رخا رو برو با غیاث شد دست
 کم کرده را سیب بقیا و یا غیاث را و اگر قریب ترین احوالی شستند
 از سلطان کوچ روان شد ضیای بی گوید سلطان در وقت کوچ
 مینگست که اگر چه مردم میگویند باشند که قتها از کثرت ساست سلطان

حادث میگردد من از سخن مردم و بسیاری قنده ترک سیاست کرد
تا ام و اهل همت را صد برابر این سازد و از منیدم بعد از آن و مود که تو
تو اینج خوانده و دیده که سلطان را سیاست در چند محل مناسبست بعضی
استانیدم که در تاریخ کبری کوراست که بادشاه از دست محل سیاست
لازم است اول کسی از دین حرج کرد و دویم آنکه عداوت با حق کند و سیم
آنکه مرد زن از راز زن شوهر و از زنا کند چهارم آنکه با سلطان اندیشه عد
نماید پنجم آنکه سر تنه نبغی شود و مباشرت قنده نماید ششم آنکه از ریا
مخالفت با اهل نبغی ملو قند نماید و رسانیدن خبر و اسلحه مدد و معاونت
نماید هفتم آنکه حکم سلطان را بخوار دارد و بواقعی نقیاض نماید بعد از آن
درین پنج چیز قسم مطابق حدیث است بعضی سانیدم که ازین سیاست
تفکانه به سیاست حدیث وارد است تا در قتل مسلم و زنا می محذره
جبار سیاست دیگر برای صلاح ملک که خاص سلاطین است سلطان مژ که در
اول از منیه ظالم است کردار و گفتار بودند و دیدن و زکار و فساد و زیاده
مرا سیاست ضرورت است یا آنکه خلق است شوند و ترک نبغی و خلاف
و یا من از میان خیرم و ماحضان زیر کامل نیست که بختی بر عمل بر انجام ملک
و استیلا بخوبی نری نشود و چون بگوید آه که سر حد حرات است
یکی از امرانامه کرد و یا غیاث شمس آمده بعد از خواب گرفته راه و بگوید که
سلطان را بهو بروج آمد و ملک مقبول نایب وزیر ملک را با میرصد
بروج تعاقب که بختگان ستاد ملک مقبول بر کنار آب زمرده با آب

رسیده اکثری را کشته و اولاد و اتباع ایشان بدست آورد و بعضیها که زنده
 برآمدند نزد مانویو ضابط کوه سالیمر مویر رفتند ماندیو نیز ایشان را تا راجه
 خراب ساخت و شتر ایشان را بکلیه از کجرات دفع شد و ملک مقبول چند
 روز در کنار آب ندیده توقف کرده اکثر امیر صدگان بروج را نیز بموجب
 حکم بقتل رسانید و قیسل که مانده بودند با طراف او را ره گشتند سلطان
 چندگاه در بروج اقامت فرموده اموال بروج و کینایت و سایر بلاد
 کجرات را که نزد مردم مانده بود به تیغ تمام حاصل کرده در خزانه آورد و
 کسانی را که فی الجمله داخل گشتند بودند بقتل رسانید و زین دنده که محمدالدین
 خطاب داشت و پسر کن تانثری را که از شیر بران رود کار بودند نامزد
 دیو کر فرمود تا اهل فساد انجرا بدست آورده بر سیاست رسانند چنانچه
 سکنه آن دیار که اخبار سیاست سلطان محمد شنیده بودند مضطرب
 گشته سراییم شدند سلطان از پی ایشان امیر دیگر را بدیو کر فرستاده مولانا
 نظام برادر قتلخان فرمان نوشت که هزار و پانصد سوار مستعد بناخته
 با امیر صدگان معروف انجا همراه این دو امیر بود بدیو کر فرستاده مولانا نظام هزار
 و پانصد سوار را با امیر صدگان انجا همراه این دو امیر روان ساخت در منزل
 اول امیر صدگان و سواران دیگر از بیم و هر کسی که داشتند با هم اتفاق نموده
 آن دو امیر را کشته مولانا نظام را محبوس ساختند و کارکنان او را که از جانب
 سلطان در دیو کر منسوب کردند زده پسر کن تانثری را پاره پاره کردند و خزانه
 که در دیار کر بود بدست آورده ملک فخر برادر قتلخان را به تخت نشاندند و خزان

را بر سوار و پیاده تقسیم نموده ولایت مرآت را با اهل فتنه قسمت کردند و احوال
 و انصار ملک فتح افغان و امیر صدکان دیوی و برعهه همه در دیو کرکچا شده خلق
 ان دیار ایشان متفق گشتند سلطان چون این خبر شنید از بروج بکوج متواتر
 بدیو کر رسید اهل فتنه مقابل سلطان آمده جنگ کردند و شکست خورده
 اکثر ایشانرا کشتند و فتح افغان که سردار اهل بغی بود با عوان و انصار
 خود در قلعہ دیرا کر متحصن شد و حسن کاکنو و برادران فتح افغان کرختہ
 بجانب بکیر که رفتند و عوام و خواص دیو کر تاراج شدند سلطان محمد
 عماد الملک سر سلطان را با مراد و بکر بکیر که فرستاد تا ان ولایت را
 در ضبط در آورد و هر کرا از سفیدان کرختہ باید بقفل رساند اکثر متوطنان
 دیو کر را بهمراهی یوزور کرکن بجانب دیلی روان ساخت و فتح نامه نوشت
 که ان فتح نامه را در دیلی بالاء بنبر خوانند و طبل شادی زدند و خود به ترتیب مهمات
 دیو کر و مرتبه شغول شد و هنوز از مهمات ان ولایت نبردخته که خبر رسید که
 که طغی که غلام حرام خوار سلطان بود و نصف دری و شکر کجکنی انصاف داشت و ان
 طغیان بر ناصیه خود نهاده لواء مخالفت برافراخت و امیر صدکان
 و رمینداران کجرات با خود متفق ساخت و در نهر والہ در آمده ملک طغی
 که نایب شیخ مزالدین بود بقفل ساینده شیخ مزالدین را با کارکنان دکر گرفته
 محبوس ساخت و از انجا جمیع تمام کبنایت فرت و کبنایت لغارت کرده از انجا بروج
 رفت و بفعل قوه بروج را محاصره دارد سلطان چون این خبر شنید خداوند
 زاده قوام الدین و ملک جوهر و شیخ بران بلارامی و ظہر الحیوش

با بکر بسیار در دیو گیر کند است به تحمل تمام کجای بروج روان شد و از کشت
 دیو که هر کس مانده بود همه را همراه برده چون بروج رسید بر کنار آب نشاند
 زول نمود طغی ترک بروج کرده بکنایت مت ملک یوسف نهارا
 با بکر بسیار از عقب او تعین کرد ملک یوسف چون بکنایت رسید
 طغی در مقابل آن خاک کرده آتش نهارا تجیه و را با چنبره از مهار عالم
 دیگر مستاد و مردم او گرفته در بروج نزد سلطان آمدند و شرح معر
 کارکنان دیگر را که در حبس داشت نقل آورد سلطان بعد از خبر از زین
 که شد بکنایت روان شد طغی از آنجا گرفته با بول مت چون سلطان
 قریب رسید از اساول نهرواله که بکنایت سلطان بوج اسطه باران بکشد
 در اساول توقف کرد درین اثنا خبر رسید که طغی با جمعیت خود از نهرواله بر
 اساول آمده در گری فرو داده است سلطان در عین بیان از اساول
 روان شده بگری آمد چون طغی و لشکر او شنیدند که سلطان برگشته
 حمله نموده بر بسم میدان بروج خاص سلطان تاختند چون میان
 پیش مانع بودند توانستند کاری ساخت بضرورت شتر در میان
 درختان نبوده که در آن یک دیو در آمده و از آنجا نهرواله رفته بودند
 مقدار پانصد نفر از متحان که در عقبش که طغی بودند بقبل رسید سلطان
 بر ملک یوسف نهارا با لشکر بسیار تعاقب ایشان نهرواله و رستگاه
 و بزرگ یوسف چون شب آمد در راه توقف کرده طغی ملو عیان خود و با
 دیگران از نهرواله را بر آورده از آب آن که شد کجای بکنایت گشته از و آب

رفت و چند روز آنجا بوده و متبه که نخبه سلطان بعد از سه روز نهر و آله
آمد و در کنار حوض سهندک نول نموده برداشت لایت کمرات
مشغول شد و معادن رایان کجرات از هر طرفی می آمدند و مشکین می
آوردند و کجوت و انعام نوارش می یافتند از سعی و اهتمام سلطان
کجرات با صلاح آمد چند کس از معارض که طغی جدا شده در بناه راه
مسل سرب می آمده بودند از منزل ایشان یکمشت سربهای ایشان را
تجدیدت سلطان و ستاد و هنوز سلطان ترتیب لایت کجرات
مشغول بود که خبر رسید که حسن کاکو و باغیان دیگر که پیش ازین در دیوگیر
خزده متفرق شده بودند یکجا شده عماد الملک سرسلطان را
کشتند و لشکر او متفرق گشتند و خود را ده قوام الدین و ملک جوهر
و ظهیر مجبوش از دیوگیر بجانب هاررت گشتند و حسن کاکو بدیوگیر آمد
چهره بر گرفت و برکت نشست و خود را سلطان علا و الدین خطاب
و محققان سلو مارکریا و ملحق شدند و تنه برک قایم شد سلطان
چون این خبر بشنید تحیر و اندوهناک شد بعد از تأمل و احوال انست که این
وقت که از بی کدی که منجر از کثرت بایست چند روز که سلطان در نهر و
جود می بجلد دست از سیاست بازداشت و نظم و نظم نمی خضم کرد
و نیز و کر خشم گری شود از توسیه بدو در شتی و زخمی بهم در به است
چون که این جراح مرهم است و درین وقت سلطان ملک و
واحد یازده ملک غنیمت امیر قتیبه و صد حسابان بانسکر ایشان از د

طلبید بر سر حسن کاکو در ستان ایشان با جمعیست یا رنج دست سید
 و چون خبر حسن کاکو بتواری رسید که جمعیست نهایت برود کرد آمد است سلطان
 در ستان ایشان بموقوف شد تا قصد آن نمود که از مهم کجرات و تسخیر زنا
 که احوال بخیر است شمار دارد و خاطر جمع نموده بدین حسن کاکو پیر دزد و نبار
 دو سال در کجرات که راند در سال اول بپیر خاتم و لایب و استعداد و لشکر
 بود و سال دوم به تسخیر قلع و محکم و پرداخت کرد و احوال با توابع در ضبط درآمد
 و متعاندان را بآن نواحی اطاعت نموده رنج دست آمدند و کار را که راجه
 ولایت کج بود نیز رنج دست سلطان رسید ضیا برنی گوید که سلطان درین سال
 بمن گفت که مملکت من ارض متضاده بهم رسانیده اگر علاج کنی مایم
 و یک غایب می کرد و چون تو کتب تواریخ خوانده و دیده و درین باب علاج
 بخاطر تو میرسد بعضی رسانیدم که چنین دیده ام که اگر از سلاطین طایفه
 می شدند و قهقرا بر میخواست پسری یا درسی را که شایان سلطنت باشد
 بجای خود نصب و مودند و خود و کوش می کردند بعضی علاج این امر
 ترک اعمال که تنفیص عام شده باشد می نمودند سلطان در جواب گفت
 مرا آن طور سرزد حکمی قائم مقام من تواند شد نیست و ترک سیاست
 نه ام سرچشمه نیست خواهد شد و در کوندوال که باز کرده کردی کرناست
 کشت و بیش از آنکه در کوندوال آید بواسطه آنکه ملک کبیر در دهلوی فاتیما
 احمد یاز و ملک تبون نائب زیر ملک به دهلوی و ستاده خد و نذران
 و مخدوم زاده و معارف دیگر را که از دهلوی بکوندوال رسیدند آن دم با هر

و جمعها رسیدند و در خدمت سلطان جمعیت میام کردند و اسیر و لشکر
اراسته گشت از مرض صحت یافت بعد از آن بیابان پور و ملتان و اوج
و سوستان گشت با جانب تبه طلبیده و از کوندوال روان شده بکبار
رسیدند با لشکر و هیلان از دریا که شیه بکبار دریا و دوامد و اتون بهما
که با پنج هزار سوار مغل که از نزد امیر ترخان این بود و سلطان بیست سلطان
در باب او و لشکر او و انواع هر اسم و اقسام الطاف و ول داشت از انجا بقصد
استیصال طایفه سومره و طحی سرزمین خوار که درینا نشان در آمده بود و کجا
از نصبت در مود و امن بخاطر رسانیده که چون شکر بسیار جمع گشته و فتنه
ببر سیده ارکنار دریای شور که ابتدای لایت و ملکست گرفته همه جا
یا یک کرده تا لهندیب قدم قدم گشته حسن کاکا و مقتیان دکن نمایا بقصد چون
بسی کرد و تنی رسید و ز عاشور ابود و چون ایام عاشور را روزه میداد
ان روز روزه بود و بوقت اطراهای خور و و مرض تب که قبل ازین در آن
عود کرد و با وجود آنکه بسیار از آن داشت و گشتی نشست بکوی متوازی چهار
اگر و تنی تزلزل کرد و از غلبه مرض انجا توقف نمود و روز بروز مرض من غلبه
تا آنکه در بیت و یکم ماه محرم سنه ثانی و خمیس سابعایه رحمت حق و بیست
سلطنت او و بیست و هفت سال بود و این شیه را منیای سی فی دریا بایخ خود و بوم
نظمت میاید زمر اشرب عالم را به میوه مرگست تمام آدم را به ای حرم
قدم در نه کلم زن این عالم از کلم را به صبح گشت در میدان در خواب
با کلم زن حکیمان عالم را به ان که در شش صبا بکسر دند و در نورد